

کفتارهای عرفانی

(قسمت نهم)

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (محبوب علیشاه)

هفدهم

فهرست

(جزوه هفدهم)

عنوان

صفحه

- اصول ادیان / عبودیت و عبادت / نحوه عبادت در ادیان مختلف / اهمیت جماعت و اجتماع / شخص پیش نماز در نماز جمعه چه کسی است؟ ۵
- مقام و حال / حال می آید و می رود، توقّف در حال نکنید / اولیای خدا از مقام خود خبر ندارند / در مسأله مقام و حال در هر مرحله ای هستید رعایت امر الهی را باید کرد / حال بسط و حال قبض / هر چه از دوست می رسد خوب است ۱۱
- مرگ / شیطان / صحیح نیست بگوییم خدایا بمیرم از این زندگی راحت شوم، انسان باید در همین جا بماند و مبارزه کند و ناراحتی ها را تحمل کند ۱۸
- چشم زدن، سحر و جادو ۲۶
- انسان عالم صغیر و جهان عالم کبیر / فصل بندی قرآن / رزق ظاهری و رزق معنوی / توکل / رضا / تلاش و فعالیت / خداوند برای بنده ای که توکل کند کافی است / جمع بین توکل، جهاد و فعالیت ۳۴
- سالگرد ازدواج حضرت محمد ﷺ با حضرت خدیجه ﷺ ۴۰
- نسخه ی الهی / احکام در ادیان مختلف / ادیان الهی / مبانی اولیه همه ادیان؛ توحید، نبوت و معاد / تناسب احکام الهی با تحوّل بشر ۵۰

شروع هر کاری باید با نیت همراه باشد / خلوص نیت / خالص	
کردن نیت درجاتی دارد / از رحمت الهی مایوس نشوید.....	۵۶
ایجاد اختلاف توسط دشمنان / ظهور و خروج امام زمان /	
روایات ائمه / حالات متفاوت سلمان و ابوذر / به داده‌ی خدا	
راضی و قانع باشید / مسائل اقتصادی و ناسازگاری زن و مرد	
/حق و وظیفه / مشکل ازدواج.....	۶۲
دکتر نوربخش با ما نبود بلکه بر ما بود/ نص در مذهب شیعه و	
در سلاسل عرفانی.....	۷۵
فهرست جزوات قبل.....	۸۱

* با توجه به آنکه پاسخ نامه‌ها و سؤالات فقرا را عموماً در جلسات ففقری بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک تک نامه‌ها و سؤالات نمی‌باشد، لطفاً مطالب این جزوات را قبل از طرح سؤال به دقت مطالعه بفرمایید.

* خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان بخصوص فقرا و سایر مؤمنین به مطالب این جزوه، در صورتیکه بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

* با توجه به آنکه سفارشات درخواستی، در کوتاه‌ترین زمان ممکن تقدیم خواهد شد، به جای تکثیر این جزوه، سفارشات درخواستی خود را از طریق پیام کوتاه (SMS) به شماره ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲ اعلام بفرمایید.

* متن بیانات را می‌توانید در سایت اینترنتی WWW.JOZVEH121.COM نیز مطالعه بفرمایید.

اصول ادیان / عبودیت و عبادت / نحوه عبادت در ادیان مختلف /

اهمیت جماعت و اجتماع / شخص پیش نماز در نماز جمعه چه کسی است؟^۱



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. اینکه گفته‌اند اصول ادیان یکی است، بله صحیح است. اما چطور می‌شود که مولوی این را به عنوان مطلب فلسفی می‌گوید که همه جا صدق می‌کند؟ و می‌گوید:
چون که بی رنگی اسیر رنگ شد

موسیقی با موسیقی در جنگ شد^۲

ما می‌بینیم موسی علیه السلام به بعد از خود بشارت می‌دهد عیسی علیه السلام به بعد از خود بشارت می‌دهد و پیغمبر صلی الله علیه و آله ما با قبول موسی و عیسی علیه السلام، بشارت دادند که یکی از فرزندانشان (امام زمان)، دین او را در حالی که از بین برده‌اند زنده می‌کند. همچنین مشاهده می‌کنیم که قول این سه پیغمبر یک چیز است توحید، نبوت و معاد. موسی و عیسی علیه السلام و محمد صلی الله علیه و آله اگر زنده باشند با هم می‌نشینند و یکی هستند ولی پیروان موسی علیه السلام با پیروان عیسی علیه السلام در طی تاریخ به جان هم

۱. صبح شنبه، ۱۳/۷/۱۳۸۷ ه. ش. (جلسه برادران ایمانی)

۲. مثنوی معنوی، تصحیح توفیق سبحانی، تهران، روزنه، ۱۳۸۶، دفتر اول، ۲۴۷۷.

افتادند در حالی که اینها آمدند تا یکی باشند ولی پیروانشان به جان هم افتادند. بعد از مدتی خود پیروان موسی علیه السلام دنبال هم افتادند منتها چون عده‌ی آنها نسبت به دیگر ادیان کمتر بود خیلی صدا نکرده، بطوریکه ما خیلی از اتفاقات اینها را خبر نداریم ولی مسلماً می‌دانیم هست. همین خبر که می‌گویند: فلان یهودی صهیونیست را رد کرد معلوم است که خودشان با هم اختلاف دارند.

در مورد پیروان حضرت عیسی علیه السلام، با فاصله‌ی کوتاهی پیروان اصیل عیسی علیه السلام که به جانشین صریح او یعنی شمعون پطرس ارادت ورزیدند و پیروان دیگر به پولس، سنت پل^۱ ارادت داشتند به جان هم افتادند، بعد هم که مذاهب ارتودکس و کاتولیک و پروتستان پیدا شدند. در مورد پیروان پیغمبر ما هم که اوضاع را می‌بینید و محتاج گفتن نیست.

اصل این ادیان توحید و نبوت و معاد است. هر سه دین الهی مطرح جهان به خداوندی با همین اقتدارات معتقد هستند و به توحید اعتقاد دارند، همه هم می‌گویند: ما بنده‌ی خدا هستیم. پس دو تا بنده چطور جرأت می‌کنند جلوی ارباب خود با هم جنگ کنند؟ هر دو بنده هستند، از هر طرفی اگر کسی کشته شود ارباب ناراحت می‌شود. البته در زندگی مادی ما، اگر چنین شود ارباب ضرر می‌بیند ولی خداوند که

خودش همه را آفریده، نمی‌شود گفت ضرر می‌بیند، او متأسف می‌شود؛ چنانکه می‌فرماید: لَا يَرْضَى لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ^۱، راضی نیست که بندگان کفر داشته باشند. عده‌ای عبودیت را با عبادت اشتباه کرده‌اند، عبودیت مشترک بین همه‌ی بندگان خدا و بین همه‌ی مخلوق خداست منتها بندگان خدا آگاه به عبودیت خود هستند، آنها‌ی دیگر آگاه نیستند و خیال می‌کنند تشخصی دارند. ولی به هر جهت عبودیتی نسبت به مقام الهی دارند. ظاهر کردن این عبودیت، عبادت است. به هر نحوی عبودیت را اعمّ از اینکه با عمل یا با حرف ظاهر کنیم که ما بنده‌ی خدا هستیم، این عبادت نام دارد. در زندگی عادی، ارباب بنده‌ای را می‌فرستد که: برو چیزی، کالایی را بخر، بنده می‌رود و راجع به کالا و قیمت آن سؤال می‌کند، صاحب کالا او را طرف خود می‌بیند و در ضمن صحبت می‌گوید: ارباب گفته این چه کالایی است می‌دهی؟ ارباب گفته اینها بد است، به او می‌فهماند که من ارباب دارم، این اسمش عبادت است؛ منتها عبادت کوچک. بعضی‌ها کارهای خوب را به خود نسبت می‌دهند و تا سخن از کار بدی می‌شود می‌گویند: ارباب گفت. البته آنها هم می‌فهماند ارباب هست ولی در واقع خود را ارباب معرفی می‌کنند؛ یعنی اربابِ من اشتباه می‌کند و من درست فکر می‌کنم.

پس همه‌ی این ادیان که عبودیت انسان را اعلام می‌کنند یک نحوه عبادت دارند. یهود، قربانی‌ای دارد که باید سوختنی باشد و همچنین باید در خیمه‌ی اجتماع عبادت کند، در جای دیگر نمی‌شود. پیرو مسیح باید در کلیسا عبادت کند، ما مسلمین در هر جا که ایستادیم چون خدا ارض را برای ما طهور قرار داده و اصل بر پاکی زمین است، وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ^۱، یعنی در هر جا می‌توانیم نماز بخوانیم، لازم نیست مسجدی باشد. بعضی‌ها عبودیت را با عبادت اشتباه می‌کنند. می‌بینند او آنطور عبادت می‌کند و حال آنکه من اینطور عبادت می‌کنم. او صبح‌ها مثلاً دعای صبح می‌خواند، من دعای ندبه و یا عهد می‌خوانم، پس ما با هم مختلف هستیم. او یک دین دیگر دارد و من یک دین دیگر. نه! اینها همه یکی است؛ عباراتنا شَتَّى و حُسْنُكَ واجد، عبارات ما کلمات و لغات ما مختلف است ولی حُسن تو یکی است:... «کز هر زبان که می‌شنوم نامکرر است.»

هر کس زبان و عبادتی برای خود دارد، و برای نشان دادن این حقیقت (چون قبل از اسلام دو سابقه بود: سابقه یهود و سابقه مسیحیت، شاید برای اینکه این اختلاف شدیدتر نشود) مستحب شده هنگامی که به کلیسا می‌رویم دو رکعت نماز بخوانیم؛ یعنی اینجا پاک است و هم اینکه من همه جا می‌توانم عبادت کنم؛ چه مسجد و چه

کنشت. اما متأسفانه ما انسان‌ها و بخصوص خیلی اوقات متولیان، (متولی می‌گوییم، برای اینکه آنها خودشان را متولی می‌گیرند) در واقع معتقدین و مبلغین توحید الهی خودشان خراب‌کاری می‌کنند و بین معتقدان اختلاف می‌اندازند. یکی از نکات مهم اسلام این است که نمی‌خواهد که حداقل در داخل اسلام تفرقه‌ای باشد. به این جهت، عباداتی را به جماعت توصیه کرده است. منجمله نماز عید، نماز جمعه و البته نمازهای واجب که می‌دانید همه واجب است. نمازهای عید و جمعه را واجب قرار نداده برای اینکه یک نفر که نمی‌تواند برای خود نماز جمعه بخواند. جمعه یعنی اجتماع، بدون اجتماع، نماز جمعه برقرار نمی‌شود، نماز عید برقرار نمی‌شود. البته در نمازهای واجب به جماعت خواندن ارزش آن بیشتر است ولی بدون جماعت هم می‌شود خواند. اصل این است که فردی بخوانیم، اما نماز عید را اصلاً فردی نمی‌شود خواند. پس اساس نماز عید و جمعه بر اجتماع مسلمین است که این، اهمیّت دادن به اجتماع و نشان دادن این است که همه با هم یکی هستند.

ولی بر مسافر نماز جمعه واجب نیست. برای اینکه مسافر جهت و ویژگی‌ای دارد که او را جدا می‌کند و خداوند نمی‌خواهد در نماز جمعه یا عید، جهتی باشد که اینها با هم اختلاف داشته باشند. (البته مانعی ندارد که بیاید) اما گفته شده اگر اهل شرع در جایی باشند که نماز

جمعه صحیحاً برگزار می‌شود، بر آنها واجب می‌شود که بروند (اما نماز جمعه‌ای که صحیحاً برگزار می‌شود). آن حاکمی که از طرف ولید منصوب شده بود، نماز صبح را یک بار هفده رکعت خواند. می‌گویند یک بار در نماز صبح از بس مست بود و حالش خراب بود استفراغ کرد؛ همین طور نمونه‌های دیگر. آنها‌ی دیگر همه اصرار بر نماز جماعت داشتند. این اصرار خوب بود و به ما رسید و فهمیدیم که نماز به جماعت ثواب بیشتری دارد اما جماعتی که ولید پیش‌نماز آن باشد، حجاج ابن یوسف پیش نماز آن باشد، نه! حجاج ابن یوسف که می‌گفت: امر خلیفه، حکم اسلام است و هر چه می‌گوید باید کرد.

برای ما، بخصوص آنها‌یی که دستشان به جبل‌المتین الهی رسیده، جماعت و اجتماع خیلی مهم است؛ ولی بر اساس اینکه چه کسی پیش نماز است تصمیم را منطبق با آن می‌کنند که بروند یا نروند؟ از خدا می‌خواهیم همه‌ی ما مسلمین بخصوص ما که به جبل‌المتین او دست زده‌ایم را حفظ و راهنمایی کند.

مقام و حال / حال می آید و می رود، توقف در حال نکنید / اولیای خدا از مقام
خود خبر ندارند / در مسأله مقام و حال در هر مرحله ای، رسید رعایت امر الهی را باید
کرد / حال بط و حال قبض / هر چه از دوست می رسد خوب است^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. لغات و اصطلاحاتی بین عرفا هست
که معانی آنها با هم فرق دارد ولی چون شباهت‌هایی دارند به اشتباه
گرفته می‌شود: یکی حال و یکی مقام است. مقام یعنی جایی که اقامت
دارد. اینجا مقام من، یعنی محل نشستن من است. اما حال جنبه‌ی
درونی ماست که دیده نمی‌شود. صندلی که من روی آن نشسته‌ام دیده
می‌شود اما حال مرا نمی‌بینید. یکی خسته می‌شود، خستگی حال اوست
ولی کار ندارد برای استراحت روی صندلی می‌نشیند، این مقام او
می‌شود. فرض کنید دارید از پله بالا می‌روید، سه چهار پله می‌روید
خسته می‌شوید - همه شما نه، آن که سن او بالاترست - آن حال اوئی
که در شروع داشت را ندارد، خسته است، روی پله می‌ایستد که سر حال
شود و بعد چهار پله جلوتر برود. مقام یعنی جایی که می‌ایستید و توقّف

می‌کنید تا یک حدّی به اختیار انسان است، اینجا می‌خواهید بنشینید، می‌نشینید، نمی‌خواهید، پا می‌شوید جای دیگر می‌روید. اما حال چندان به اختیار آدم نیست. ممکن است آدم خود، موجبات یک حالی را فراهم کند ولی خودِ حال به اختیار او نیست. ممکن است خیلی راه برود که خسته شود و عرق کند، ولی خسته شدن به اختیار او نیست بعد از چند قدم، بگوید دلم می‌خواهد خسته شوم و یا دلم می‌خواهد خسته نشوم، نه! خستگی از بالا برای آدم می‌آید. گاهی از عالم بالا یعنی ملکوت می‌آید و گاهی از ملکوت سفلی می‌آید که شیطانی است. اینجا این تفاوت را دارد بنابراین اولاً هر وقت هر حالی، حال قبض و بسط و غیر از این پیش آمد، آن حال، خود تغییر می‌کند، در حال نایستید. به این معنی که از پله بالا می‌روید، خسته می‌شوید یعنی حال و نشاطِ اوّلیه تمام می‌شود حال دیگری می‌آید، حال خستگی، می‌ایستید، بعد آن پله‌ای را که روی آن ایستادید می‌بینید سه چهار تا گلدان گذاشته‌اند و فرش نرمی روی پله هست و می‌گویید: اینجا جای خوبی است، همین جا می‌نشینید. این در صورت ظاهر که ما می‌بینیم خیلی مسخره و خنده‌دار است، در باطن هم باید خود متوجّه شویم که در حال نایستیم (خیلی‌ها می‌گویند: ما اوّل درویشی حالی داشتیم و بعد نه). باید بدانید که آن لذّتی که از حال می‌برید در همه‌ی مقامات ممکن است باشد یا نباشد، حال می‌آید و می‌رود؛ توقّف در حال نکنید.

اما مقام یعنی جایی که ایستاده‌اید. همه‌ی آنها‌یی که دست به دامن اولیای خدا زده‌اند و آن جبل‌المتین را گرفته‌اند از اولیای خدا محسوب می‌شوند، به عبارت وسیع‌تر تمام بندگان خدا از اولیا و دوستان خدا هستند. گفته‌اند: آیا اولیای خدا مقامات خود را می‌دانند؟ در قرآن آیه‌ای هست که یک جا عیسی علیه السلام خود می‌گوید: پیش من بیایید، من جذام و برص را شفا می‌دهم، این دو بیماری در آن زمان به صورت اپیدمی و شایع بود و اطباء نتوانستند درمان کنند و هنوز هم هست و نمی‌توانند درمان کنند. همه‌ی اینها را گفت، که من کور را شفا می‌دهم و چه می‌کنم و چه... ولی اینها را نگفت که یعنی من در این مقام هستم، گفت، چون خدا گفته بود بگو. خدا در آیه‌ی دیگری می‌گوید: من عیسی علیه السلام را فرستادم تا همین کارها را کند، معلوم می‌شود خدا به عیسی علیه السلام فهماند که تو این قدرت را داری و این کار را بکن. در مورد معجزه پیغمبران، آن معجزه را خودشان می‌دانستند و می‌گفتند: این معجزه را خواهیم کرد ولی غیر از آن، دیگر نه. وقتی که به عیسی علیه السلام فقط دوازده نفر ایمان آوردند، آنها‌ی دیگر برای شفا می‌آمدند اما ایمان آورده‌ها، حواریون بودند در سالن یا کلیسای جُتسمانی عبادت می‌کردند، نماز می‌خواندند و یا مجلس می‌گرفتند. شب آخر که عیسی آمد به اینها گفت شما باشید، من به بالای تپه می‌روم - تمام شهرهای آنجا بیشتر سر بالایی است - نخواستید و دعا کنید و از خدا بخواهید که

امشب خطری هست؛ نفرمود چه خطری؟ - البته در یک عبارتی که فهمیده نمی‌شد خطر جان خود را گفت - عیسی علیه السلام به بالا رفت و بعد از مدتی برگشت، دید همه اینها خوابند، آنها را بیدار کرد و گفت: من که گفتم نخوابید! باز مدتی با اینها بود دو مرتبه به بالا رفت و همین توصیه را کرد. باز برگشت دید همه خوابند. مرتبه‌ی سوّم دید خوابند، بیدار کرد و گفت: دیگر گذشت؛ که همان وقت آن داستان واقع شد. معلوم می‌شود که، وقتی برگشت آنها را توییح کرد. حق داشت، بهترین شاگردانش بودند، مشایخ او بودند. شاید همه گفتند چنین و چنان و ما ارادت داریم ولی از همه مهم‌تر شمعون پترس بود که جانشین حضرت بود و قبلاً عیسی علیه السلام گفته بود که جانشین من است. منظور اینکه از همه مقدّم بود. عیسی علیه السلام رو به او کرد، لابد بعد از آنکه او خیلی گفت: من ارادتمندم و.... گفت: تا خروسخوان یعنی اذان صبح تو سه بار مرا انکار خواهی کرد. عیسی علیه السلام را گرفتند گفت: وقتی می‌برند مردم تماشا می‌کردند، پترس جداگانه بود، یکی از تماشاچیان به پترس اشاره کرد و گفت این هم از آنهاست، ولی پترس گفت: نه من نیستم. به وسط محاکمه رفتند، یکی دیگر گفت، یکبار دیگر انکار کرد تا دفعه‌ی سوّم هم گفت که نخیر من از اینها نیستم. به قول خود مسیحی‌ها خروس صدا کرد که اذان صبح می‌گفت عیسی علیه السلام نگاهی تند به او کرد، که او متأثر و گریان دوید و بیرون رفت این نشان‌دهنده است که

در همه‌ی لحظات شیطان می‌تواند کاری بکند. شاید پترس شمعون قبلاً مقام خود را دیده بود مطمئن بود و می‌گفت: من نمی‌ترسم. شاید خدا می‌خواست بگوید که این اطمینان، به تو ضرر می‌زند. اولیای خدا هم همین‌طور، اگر بدانند مقام آنها کجاست، حال که می‌آید و می‌رود، حال برای پیغمبر، اصحاب و امام می‌آید، حال قبض، حال بسط، ولی مقام نمی‌رود. این است که گفته‌اند اولیا خدا از مقام خود خبر ندارند و خدا به آنها نشان نمی‌دهد و بعضی گفته‌اند که چنان در مهر الهی و عشق الهی غرق هستند که هیچ چیز دیگری را اهمّیت نمی‌دهند، من کجا هستم و نشسته‌ام برای آنها اهمّیت ندارد. گفتند این حرف را بزن، این کار را بکن و این دعاها را بخوان، اگر خدا توفیق داد که او لذّت می‌برد اگر توفیق نداد، نمی‌برد. البته یکی از بندگان خدا عبادت می‌کند نماز می‌خواند، اگر خداوند توفیق به او بدهد از این عبادت لذّت می‌برد. ولی نباید عبادت کند برای اینکه لذّت ببرد. زیرا عبادت او فاسد می‌شود مثل دیگی که بهترین غذا در آن در حال پخت است یا شیر در آن است؛ یک دانه فضله‌ی کوچک موش در آن می‌افتد، همه‌اش خراب می‌شود این است که مولوی می‌گوید:

اول ای جان دفع شرّ موش کن

زان سپس در جمع گندم کوش کن^۱

گندم می‌خواهی جمع کنی؟ اوّل انباری درست کن که موش در آن نرود. این لذّت اگر توجّه را کاملاً جلب کند و بعد از آن، لذّت را بخواهد، عبادت او خراب می‌شود. البته نگران هم نباشید چون هر قدر آدم لذّت می‌برد دلش می‌خواهد باز هم بیاید، ولی اینکه فقط برای لذّت عبادت کند، این بد است و در واقع شرک است. منتها حال لذّت می‌آید، دفعه‌ی دیگر اگر عبادت کرد و آن لذّت را نبرد، نباید بگوید عبادت خراب است، عبادت را برای این می‌کند چون خدا گفته است. عبادت ما قیمت ندارد.

در مثنوی داستان‌های خیلی جالبی برای صحبت کردن دارد - که حتماً در بین شما ناطق و سخنران هستند خیلی می‌توانید استفاده کنید - می‌گویند: در دربار سلطان محمود همه نشسته بودند و همیشه صحبت این بود که چرا آن قدر به ایاز علاقه‌مند است؟ غلام سیاهی است - بعضی می‌گویند که او شیخ و مراد او بود - نگین خیلی قیمتی در آورد و گفت: این چطور است؟ همه گفتند: خیلی قیمتی است، به یکی داد گفت بشکن، او گرفت و نگاه کرد و گفت: حیف است بشکنم. از او گرفت به دوّمی داد و او هم گفت حیف است. هر کدام این را گفتند تا به ایاز داد و گفت: بشکن. ایاز سنگی برداشت و آن را خرد کرد. گفت: شما خوبی این را بیشتر از اطاعت امر من دوست دارید. این نگین را از امر من بیشتر دوست دارید. او نگاه نکرد ببیند

خوب است، گران قیمت است یا نیست؟ گفتیم: بکن، کرد.
 در عبادات فقط هدف اطاعت امر است. اینکه می‌گوییم:
 قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ (متأسفانه احکام و دستوراتی که راجع به واجبات و
 مستحبات گفته شده را بدون توجه به معنای آن می‌گوییم) نیت
 می‌کنم: دو رکعت نماز صبح، قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ. توجه به معنای
 قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ یعنی فقط برای نزدیکی به خداوند نماز می‌خوانم و روزه
 می‌گیرم؛ یعنی چون خدا گفته، من می‌گیرم. البته وقتی امر خدا را
 اطاعت کردیم، هزار فایده دیگر هم که خبر نداریم به ما می‌رسد.
 ممکن هم هست که نرسد. در مسأله مقام و حال، اصل جهت اطاعت
 امر الهی است. در هر مرحله‌ای که هستید رعایت امر الهی را باید کرد.
 وقتی گفته‌اند این کار را بکن، انجام بده. حالا چه خوب بود و چه بد؛
 چه از آن کار لذت معنوی بردید یا نبردید. اگر مشکوک شدید، احتیاطاً
 از بزرگان پرسید.

به مقامی که هستید راضی نشوید، همیشه بخواهید که توفیق
 داشته باشید مقام بالاتری بگیرید و همچنین از حال، اگر حال بسطی
 داشتید و سرحال بودید و بعد یک حال گرفتگی و قبض آمد، نگران
 نباشید برای اینکه این هم باید باشد. تابستان و زمستان باید باشد که
 اثرات آفتاب برسد و میوه حاصل شود. در حالت قبض، بیشتر به خودتان
 و به عبادات پردازید که مشغول باشید و بدانید که:

هر چه از دوست می‌رسد خوب است

گر همه سنگ و گر همه چوب است

مرگ / شیطان / صحیح نیست بگویم خدایا بمیرم از این زندگی راحت شوم، انسان

باید در همین جا بماند و مبارزه کند و ناراحتی‌ها را تحمل کند^۱



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. عمر به دست خداست اول سوره
 ملک، همان آیه‌های اول می‌گوید: خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَيَوةَ لِيُبْلُوَكُمْ
 أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا^۲، زندگی و مرگ را آفرید برای اینکه آزمایش کند
 ببیند کدام عملتان خوب و کدام عمل شما بهتر است. اگر موت و مرگ
 را ما فقط از بین رفتن زندگی بدانیم که خلقتی جداگانه نباید داشته
 باشد. می‌گوید: خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَيَوةَ، حیات را خلق کرده، ولی موت
 خلق کردن نمی‌خواهد. پس با این حرف خَلَقَ الْمَوْتَ یعنی با موت هم
 هیچیک از بین نمی‌رود، نه ناراحتی‌ها و نه ناخوشی‌ها. منتها بعد از آن،
 خوشی‌ها اگر اصیل باشد می‌ماند، بدی‌ها اگر ناروا باشد از بین می‌رود.
 زندگی صاف می‌شود.

داستانی در مثنوی داریم و شبیه این داستان را سعدی هم دارد.
 سعدی می‌گوید: دیدم که ابلیس را دید شخصی به خواب، مثنوی هم از

۱. صبح یکشنبه، ۱۴/۷/۱۳۸۷ ه. ش.

۲. سوره ملک، آیه ۲.

ملاقات شیطان و معاویه اسم می برد. شیطان را ممتحن بزرگ اسم گذاشته اند. همه را امتحان می کند و چون امتحان می کند، درس هم می دهد. در ضمن، درسی که می دهد، بعضی درس ها واقعاً همان درس هایی است که خدا می دهد. به این نظر دارد و اوّل می گوید: حرف هایی که من می زنم مهم و خوب است، بعد اگر کسی او و حرف هایش را قبول نداشت به بزرگانی هم که این نصیحت ها را کردند بدین می شود. پس شیطان در کار خیر هم وارد می شود. در مثنوی (که داستان را مثنوی به شعر نوشته، جمالزاده به نثر در آورده، در کتاب *صحرای محشر* همین مطلب را نوشته است.) شیطان به مخاطبش یعنی همه ی ما می گوید:

ما هم از مستان این می بوده ایم

عاکفی بر درگه وی بوده ایم^۱

گر عتابی کرد دریای کرم

بسته کی کردند درهای کرم؟^۲

این است که عدّه ای می گویند: شیطان را هم خدا در روز قیامت می بخشد. آن آخر که همه را مجازات کرد او را هم می بخشد. شیطان می گوید: این خودخواهی شما بشرهاست، من ممتحن شما هستم.

۱. مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۲۸.

۲. مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۳۷.

ممتحن گاهی سؤالات عجیب و غریب مثل سؤالات آزمایش هوش یا یک چیز غلطی را می‌گویند ببینند طرف می‌فهمد یا نه؟ ما یک استادی داشتیم در امتحان شفاهی وقتی سؤال می‌کرد و ما جواب می‌دادیم مثل اینکه با مجسمه داریم صحبت می‌کنیم. هیچ نمی‌گفت. آخر استادهای دیگر می‌فهمیدیم که داریم درست می‌گوییم یا نه. ولی او نگاه می‌کرد و هیچی نمی‌گفت. یا در کنکور یکی از ممتحنین می‌گفت در کنکور شفاهی چرا آب دریای مدیترانه از اقیانوس اطلس ده سانتی متر بلندتر است؟ اگر از شما سؤال کنند شما چه می‌گویید؟ ما نباید یک چیزهایی سرهم کنیم. باید بگوییم چنین چیزی نیست. جواب این است. شیطان هم گاهی چنین سؤال‌هایی از ما می‌کند، بعد همین سؤالات که می‌پرسد موجب می‌شود در روز قیامت و روز حساب از ما می‌پرسند: ما غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ^۱، چرا گمراه شدی، چرا اشتباه کردی؟ چه چیزی باعث شد تو در مورد خداوند کریم اشتباه کنی؟ در پاسخ می‌گوید کرم خداوند. این را خداوند به شیطان هم گفته که در همه‌ی عبادات و کارهایش وارد بشود. به او مهلت داده. همان کاری که شما به قصد و نیت عبادت می‌کنید، وسط کار فکرتان خراب می‌شود و می‌گویید: به به چه نماز خوبی دارم می‌خوانم. همان جا شیطان وارد شده و می‌خواهد این نمازتان را ببرد.

یک داستانی هست که می‌گویند: کسی مقداری نذری، پولی داشت آورد که در مسجد به قاری‌ها که قرآن می‌خوانند بدهد. آمد دید چند نفر نماز می‌خوانند. به یکی گفت: نماز را اینطور نخوان، گفت: خیلی خوب، دوّمی شنید گفت: معلوم است درست نمی‌خواند، نماز او هم باطل شد، به سوّمی که خیلی قشنگ می‌خواند، گفت: این عجب قرائت خوبی دارد. گفت: نمی‌دانی روزه هم هستم. ببینید شیطان از هر دری می‌تواند وارد شود. به این جهت، کار ما خیلی مشکل است. کار او آسان است. هر گوشه‌ای را ناخنک می‌زند و خراب می‌شود.

شیطان گفت که من هم بنده‌ی خدا بودم، من هم هفتصد هزار سال عبادت کردم. من از روی غیرت و حسادت می‌خواستم ببینم کسی از من نزدیک‌تر باشد، وقتی خدا آدم را آفرید، من دیدم خیلی به خدا نزدیک است و خدا خیلی او را دوست دارد به او حسادت کردم و گفتم او را خراب می‌کنم. به خدا رشک نبردم، شکّ نکردم، حسادت نکردم، به این بشر که شما باشید حسادت کردم و خواستم شما را خراب کنم، نه اینکه با شما دشمن هستم، می‌خواهم خودم اوّل باشم. منی که هفتصد هزار سال عبادت کردم (البته آن وقت که خداوند اینها را آفرید سال و ماهی نبود، خورشید و ماهی نبود ولی گفتند هفتصد هزار سال) عبادت من را خدا به یک چیز کوچک از بین برد؟ شما خیال می‌کنید از بین برد؟ نه! خدا از بین نمی‌برد. **فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَ مَنْ**

يَعْمَلُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ^۱، بلکه من با شما دشمن هستم. شما هم اگر بفهمید با من دشمن هستید. ولی من می‌توانم خیلی‌ها را گول بزنم، بطوریکه خیال کنید من رفیق شما هستم و میانه‌ام با شما خوب است. شعر سعدی می‌گوید که شیطان را مثل مرد برازنده و زیبایی دید، گفت: ما عکس‌های تو را مثل ژوکرهایی که می‌کشند شیطانک خیلی بدریخت و ترسناک می‌کشیم. گفت: قلم نقاشی دست شماست که با من خیلی دشمن هستید. وقتی هم شما از من نقاشی می‌کشید نمی‌خواهید از من عکس خوب بکشید.

بعد از این گونه بحث‌ها، عده‌ای پیدا شدند که شیطان را لعن نمی‌کنند. البته این صحیح نیست. برای اینکه خود خدا می‌گوید: لَعْنَهُمُ اللَّهُ وَ مَنْ يَلْعَنِ اللَّهُ^۲ همه او را لعن می‌کنند. بلکه ما که از اراده‌ی خدا خبر نداریم. ما به خود قیاس می‌کنیم. ما لعن می‌کنیم. ولی اینکه ما او را لعن می‌کنیم به دلیل این نیست که او خیلی بدتر از ماست. نه! اگر ما به حرف او گوش کنیم از او بدتریم، او بهتر از ماست. اگر هم به حرف او گوش نکنیم، فعلاً خودمان را برتر می‌دانیم ولی معلوم نیست روز آخر چه باشیم. برای اینکه ممتحن، مجازات نمی‌شود، ممتحن دیگر نمره نمی‌گیرد. هم خودش نمره بگیرد و هم به شاگردی که از او امتحان

۱. سوره زلزله، آیات ۸-۷.

۲. سوره نساء، آیه ۵۲.

می‌گیرد نمره بدهد؟ نه!

این ممتحن به سراغ همه آمده و می‌آید؛ حتی به سراغ پیغمبران. از اوّل که دشمنی او با ما ایجاد شد ما که خبر نداشتیم، آدم و حوّا، پدر و مادرمان یُوخلا بودند در باغ می‌گشتند، این با بیان خیلی گرم و نرمی آمد و اوّل گفت: من می‌خواهم شما را نصیحت کنم. مگر نه اینکه خدا شما را منع کرده که از آن دو درخت نخورید؟ گفتند: بله. گفت: من شما را نصیحت می‌کنم و خیرخواه شما هستم و برای آنها قسم خورد، اوّلین قسم دروغ، قسمی بود که شیطان برای آدم خورد. آدم هم مثل بشر امروز و فرزندانش اَرِقِه نبود که بفهمد، یک روح ساده‌ای داشت و فکر نمی‌کرد که جز راستی در دنیا باشد. بیچاره گول خورد. دید قسم می‌خورد که خیرخواه شما هستم، گول خورد. گفت: آن دو درخت، یکی درخت علم و یکی درخت ابدیت است. مثل اینکه آدم و حوّا از درخت علم خوردند، برای اینکه الان کم‌کم نسل بشر خیلی علم پیدا کرده ولی از درخت ابدیت دیگر نرسیدند بخورند و مجال پیدا نکردند که بخورند. گناه آنها فقط همین بود. یک گناه داشتند؛ یعنی از همان اوّل همه‌ی حیات آنها بندگی بود و خود خداوند گفته بود این باغ در اختیار شما و فقط از این دو درخت نخورید. تورات می‌گوید (تورات را بخوانید خوب است جالب نوشته) وقتی اینها از درخت علم خوردند، خدا گفت: جلوی آنها را بگیرید، چون اگر از آن یکی درخت هم بخورند،

اینها هم مثل من ابدی می‌شوند پس جلوی آنها را گرفتند و از بهشت بیرون کرد. در انجیل در این موارد چیزی ندارد. فقط مسیحی‌هایی که در دوران اولیه کتاب‌هایی نوشته‌اند، راجع به شیطان گفته‌اند مثلاً میلتون شاعر کوری بود مثل رودکی که در همان ایام او را تکفیر هم کردند او معتقد است که شیطان رقابت با خدا کرد و قبل از خلقت آدم اصلاً از بهشت بیرون آمد و طغیان کرد، به اصطلاح کودتا کرد.

ولی ادیان الهی مطلب اول را می‌گویند و می‌گویند به شیطان نباید لعنت کنیم. مثلی هست که می‌گوید: کسی گناهی کرد و ناراحت شد گفت بر شیطان لعنت. شیطان حاضر شد و گفت: چرا بر من؟ بر خودت لعنت کن. من تا حالا چنین چیزی بلد نبودم، از تو یاد گرفتم. البته این تمثیل است برای نشان دادن اینکه بر هر عمل خیر هم ممکن است خدشه پیدا شود. پس کسانی که در وسط کار صحیحی که انجام می‌دهند می‌ترسند، از خدا بخواهند که خدایا تو خود ما را حفظ کن. می‌گویند: *أَعُوذُ بِكَ مِنْكَ*، خدایا از خودت به خودت پناه می‌بریم. و بعد می‌گویند شیطان موجودیت جدایی ندارد. شیطان مظهر غضب، ناراحتی و خشم خداوند است. به این علت در ابتدای سوره‌ی براءت می‌گوییم *أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ النَّارِ وَ مِنَ غَضَبِ الْجَبَّارِ وَ دِنَالِهِ* آن *أَعُوذُ بِكَ مِنْكَ* به تو از خودت پناه می‌برم یعنی *أَعُوذُ بِرَحْمَتِكَ مِنْ عَذَابِكَ* حالا ما هم آن اراده‌ی الهی قوی را که نداریم که بتوانیم خود را نگه

داریم. همین را می‌گوییم که خدایا خودت ما را نگاهدار.

در سوره‌ی طلاق در جزء ۲۸ می‌فرماید: **وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بِالْغَيْبِ أَمْرُهُ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا**، هر کس تقوای از خدا کند خداوند همیشه راه خروجی از ناراحتی را به او نشان می‌دهد و از جهاتی و راهایی که قابل حساب نیست رزق و روزی به او می‌دهد. رزق در اینجا هم رزق مادی و هم رزق معنوی است. در عبارات و آیات قرآن و دعاها فراوان هست که رزق، روزی معنوی است **وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ**. و بعد می‌گوید: کسی که به خدا توکل کند **فَهُوَ حَسْبُهُ** همان او را بس است و دیگر هیچی نمی‌خواهد. **إِنَّ اللَّهَ بِالْغَيْبِ أَمْرُهُ** خود خداوند هر چه را بخواهد به او می‌رساند که حتی بعضی‌ها در تفاسیر گفته‌اند که اگر کسی گناهکار هم باشد ولی توکل بکند خداوند همه گناهان را جلویش می‌آورد برایش فراهم می‌کند. **جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا** برای هر مسأله‌ای قدر و اندازه‌ای معین کرده است. به این ترتیب و با این شیطان، ما نمی‌توانیم بگوییم خدایا من بروم، از این زندگی راحت شوم. آدم از این زندگی راحت نمی‌شود ممکن است بدترش بیاید. باید همین جا بایستد مبارزه کند و آن ناراحتی‌ها را تحمل کند **وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ** تا تدریجاً ان‌شاءالله رد شود.

چشم زدن، سحر و جادو^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ . چشم زدن از قدیم نمونه‌هایی داشته و در تاریخ هم بوده است. حتی گفتند که فلان کس پیغمبر را چشم زده است. در عرب اینطور اشخاص زیاد بودند مثل اینکه نژادها فرق می‌کند. در داستان‌های اروپایی نشنیده‌ام. ولی در عرب‌ها و ایرانی‌ها کلاً مشرق، خیلی هست. نگاه شرقی‌ها اینطوری است؟ نمی‌دانم. منجمله به پیغمبر گفتند کسی می‌خواهد چشم بزند. سوره‌های قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ^۲ و قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ^۳ نازل شد بعد پیغمبر خواند و به چشم او فوت کرد و او کور شد. در واقع وقتی نور به یک جایی می‌تابد و ذره‌بینی جلوی نور خورشید می‌گیرید که نور را منعکس و متمرکز در یک نقطه می‌کند آن نقطه را می‌سوزاند. چشم هم که ذره‌بینی است، عدسی چشم هم مثل ذره‌بین است من نمی‌گویم همه‌اش این است، ولی شباهت‌هایی که آدم پیدا می‌کند شاید مسأله حل شود. نمی‌دانم وقتی جلوی این ذره‌بین که نور خورشید را می‌تاباند نور برمی‌گردد به آن طرف، به یک چراغی که الان اینجا نور می‌رسد،

۱. صبح چهارشنبه، ۱۳۸۷/۷/۱۷ ه. ش.

۲. سوره فلق، آیه ۱.

۳. سوره ناس، آیه ۱.

وقتی آینه بزرگی بگذارید دیگر نمی‌گذارد نور برسد به خود چراغ برمی‌گرداند. شاید این دعا و دستوری که خدا به پیغمبر داد برای این است که نظر را برگرداند.

در گناباد هم شخصی خیلی به شورچشمی مشهور بود (که مرحوم شده است). باز هم در جامعه افرادی به اینکه چشمشان شور است شهرت دارند. اصلاً چشم شور در ادبیات ما هست. در ادبیات غیر ایرانی ندیدم. بعضی آنقدر چشم شور دارند که چیز ندیده بخصوص دشمن را چشم می‌زنند. اصلاً در خود عرب آنها که می‌خواستند پیغمبر را چشم بزنند دشمن بودند. دشمن این کار را می‌کرد. حالا گاهی آرزوی ما را هم چشم می‌زنند. جوکی است از این طنزبازان که در عرب مشهور است. اشعث طماع را دیدند در خیابان می‌رود دامن را بالا گرفته. گفت این کار را کردم که اگر یک وقت یک پرنده‌ای که می‌پرد بخواهد تخم کند، تخم او بیفتد اینجا و من آن را املت کنم و بخورم. این تمام شد. شب نشسته بود غذایی می‌خورد کسی در زد، گفت: کیست؟ گفت: فلان کس، همسایه‌ی شما. گفت: چه می‌خواهی؟ گفت: از آن املتی که درست کردی، یک کمی بدهید. این حرف اشعث در ادبیات مانده است. چون مردم بوی آرزوی ما را هم می‌شنوند. صحبت به شوخی و طنز ۱۲۱ سال عمرم، همان را هم نظر زدند.

منظور این است اصولاً خیلی مسایل در دنیا هست که ما هنوز

نمی‌دانیم. جهل علمی ما از اطلاعات ما خیلی بیشتر است. داستانی را گفته‌ام که دنباله‌ی آن عبارت عالمانه و عارفانه‌ای دارد. می‌گویند در اصفهان زمان شاه عباس، منبری درست کرده بودند چهل پله؛ حالا چهل نه، یک کلاغ چهل حساب کنید، ده پله بود. منبرهای معمولی سه پله است. شیخ بهایی البته همیشه منبر نمی‌رفت، دانشمند مشهوری بود به مناسبت‌هایی که منبر می‌رفت، می‌رفت پله‌ی بالای منبر. چون رسم بود که هر کسی، هر واعظی و روضه‌خوانی بر حسب شأن خود بالای پله‌ها می‌رفت. مداح‌ها پله‌ی اول می‌نشینند، یکی پله‌ی دوم و یکی سوم. خودشان متفاوت می‌نشینند. شیخ بهایی آن بالا می‌رفت. یک مرتبه یکی به او اعتراض کرد که آقای شیخ بهایی تو چرا چهل پله بالا رفتی؟ به اندازه‌ی علم خودت بالا برو. شیخ بهایی گفت: من به اندازه‌ی علمم بالا می‌روم، اگر بخواهم به اندازه‌ی جهلم بالا بروم باید به آسمان برسم. این حرف بزرگی است و هر حرفی را داستانش را بدانید بهتر درک می‌کنید. خیلی مسایل هست ما نفهمیدیم. یک وقت رسم بود — شاید بین خیلی‌ها این رسم هنوز باشد — که چیزی را که نمی‌فهمند می‌گویند نیست. نمی‌فهمند چرا چشم زدن (که می‌گویند چشم شور است) این اثر را دارد، می‌گویند: چنین چیزی نیست. حال آنکه عبارت بسیار عارفانه و عالمانه‌ای ابن‌سینا در این مورد گفته است، می‌گوید: هر چه شنیدی فذره فی بقعة

الإمكان، یعنی جزو ممکن‌ها قرار بده. بگو ممکن است. ولی تکیه بر آن نکن، مگر وقتی بر تو ثابت شد. برای اینکه خیلی چیزها که امروز بر ما ثابت نیست یک روزی بر ما ثابت خواهد شد. همین داستان‌های جن و پری و دیو و... آنقدر که در آن روزی که این داستان‌ها شایع شد عجیب و غریب به نظر می‌رسید امروز عجیب به نظر نمی‌رسد. بشر کمی پیش رفته و چیزهای جدیدی کشف کرده البته سحر و جادو در این عالم مادی که ما هستیم بحث می‌شود و در این عالم هم هیچ چیزی بی‌علت نمی‌شود. هر چیزی جهتی و علتی دارد. بطوریکه یکی از دانشمندان اروپایی می‌گوید: اگر قانون علت و معلول یعنی هر چیزی جهتی دارد را لغو کنیم اصلاً پایه‌ی همه‌ی علوم به هم می‌خورد و باید همه را دور بریزیم. ولی هنوز این صدا در بلندگوی همه‌ی دنیا نیامده و نوشته‌ی آن مرگ‌بش خشک نشده بود که فیزیک کوانتم گفت: نه؛ دیدند الکترون‌ها که دور هسته در اتم می‌گردد خیلی اوقات الکترون‌ها معلوم نیست از این طرف می‌روند یا از آن طرف. هر کدام از یک طرف می‌روند ولی علت و معلولی ندارد. این بحث که خیلی علمی و فلسفی است را کنار می‌گذاریم، ولی می‌بینیم از لحاظ استدلال معنی ندارد. سحر و جادو یعنی چه؟ چشم فلان کس شور است؟ نه، ولی عملاً می‌بینیم هست. و این چیزها که ما می‌گوییم مثلاً بعضی می‌گویند، بخت ما بسته است، اینها درست نیست؟ ولی چشم شوری و جادو را

عملاً می‌بینیم که هست (نه اینکه جاری و متداول باشد). فرض کنید خورشیدگرفتگی و ماه‌گرفتگی وجود دارد منتها خیلی کم اتفاق می‌افتد. حالا چرا اینطوری است؟ معلوم نیست. یکی مسلماً در اثر نگاه و چشم است که خیلی مؤثر است عملاً دیده‌ایم و دیگری نیّت شخص است که مؤثر است. نیّت خیر یا نیّت شرّ داشته باشد. اینها هست. بنابراین رفت و آمد با کسانی که نیّت خیر دارند خیلی خوب است و مسلماً چشم آنها شور نیست. در مورد سحر و جادو در قرآن آیاتی هست که در شهر بابل قدیم هاروت و ماروت دو فرشته بودند که داستان اینها در تورات هم هست. البته چند تا داستان هست که بین تورات و قرآن مشترک است ولی تورات درست عکس آن را می‌گوید. ما می‌گوییم بلعم باعور از آنهايي بود که دعایش مستجاب بود می‌گوییم سقوط کرد و شیطانی شد. یهود می‌گوید: نه، هر چه کردند که بلعم باعور را گمراه کنند نتوانستند. از بزرگان بود. یکی داستان حضرت داوود بود و بت‌سبع، مادر سلیمان، که آن هم در قرآن و تورات متفاوت است. یکی هم داستان هاروت و ماروت است که در اسلام می‌گویند اینها دو فرشته بودند و به زمین آمدند و باطل السحر را یاد می‌دادند. ساحرهایی بودند که بین زن و شوهرها اختلاف می‌انداختند، اینها باطل السحر را یاد می‌دادند. تورات اینطور نمی‌گوید، می‌گوید: وقتی خداوند به بشر خیلی محبت کرد و برای آنها راه نجاتی آفرید بعضی فرشتگان منجمله این دو فرشته

گله‌مندی کردند که ما چکاره‌ایم؟ بشر این کارها را می‌کند ولی ما جز دعا و نماز کاری نداریم. خداوند گفت: خاصیتی که در بشر هست که روح و جسم، دو چیز متضاد را با هم قاطی کردیم، اگر در شما هم بود معلوم نبود چه بودید؟ گفتند: نخیر ما همیشه خوبیم و خوب خواهیم بود. خداوند برای امتحان، اینها را به بابل و به خدمت آدمی فرستاد. دنباله‌ی مفصلی دارد و اینها گول خوردند و گناه کردند. خدا گفت: دیدید من گفتم. بنابراین این بشری که گناهی نکند خیلی ارزش دارد، شما که فرشته‌اید نتوانستید و حالا باید مجازات شوید، مجازات دنیا می‌خواهید یا مجازات عقبی؟ گفتند نه، ما مجازات دنیا می‌خواهیم برای اینکه وقتی برمی‌گردیم شرمنده‌ی همکاران خود نباشیم. خداوند هم اینها را سرنگون از چاهی آویزان کرد تا روز قیامت. اینها اینطوری خواهند بود.

در اینجا نشان می‌دهد که اثری در سحر و جادو هست. (البته این اثر را خیلی بزرگ کرده‌اند) و داستان‌های زیادی از سحر و جادو در *الف لیلة* آمده است. برای اینکه سحر و جادو در انسان اثر نکند باید خودش سحر و جادو نکند که در دیگران اثر کند. اگر بلد هم باشد، نکند. زیرا سحر و جادوی دیگران هم در او اثر می‌کند.

به این دلیل آنهایی که نمی‌توانند علتی برای سحر و جادو پیدا کنند آیا بگویند: نیست؟ نه! ولی خیلی کم هست. نه اینکه شما صبحانه

که می‌خورید، بگویید سحر و جادو شده. سحر و جادو از نوع جن و دیو است. می‌گویند: جن اگر یک بسم‌الله بگوید فرار می‌کند، سحر و جادو هم همین است. اگر چیزی بگوید سحر و جادو باطل می‌شود. این دعایی که در موقع خواب بعضی‌ها می‌خوانند عیب ندارد، **تَوَكَّلْتُ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ وَ تَحَفَّظْتُ بِذِي الْعِزَّةِ وَ الْجَبْرُوتِ وَ تَحَصَّنْتُ بِذِي الْمُلْكِ وَ الْمَلَكُوتِ**، خودم را در پناه حصار گردانده‌ی ملک و ملکوت گذاشتم و به حفظ او سپردم با توجه به معنای آن هر وقت بخوانید شما را در حصارى قرار می‌دهد که از سحر و جادو دور باشید. سعی نکنید هر چیزی را به سحر و جادو وصل کنید. مثلاً شخصی تمام مقدمات را فراهم کرده که در اداره کاره‌ای شود. فردا صبح می‌بیند همه به هم خورده و نشده، سحر و جادو نیست خیلی هم طبیعی است. منتها انسان برای اینکه خودش را تبرئه کند (و نمی‌خواهد فکر کند و علت را پیدا کند و بعد هم که علت را پیدا کرد با تحمل زحمت آن علت را حل کند) یکسره می‌گوید: این سحر و جادو است.

در قرآن نمونه‌های دیگری از سحر و جادو به یاد نمی‌آید جز همین یک آیه‌ای که در سوره‌ی بقره هست؛ چون مردم عادت داشتند که هر چیز یک قدری غیرطبیعی را به سحر و جادو تعبیر می‌کردند، معجزه پیغمبران را هم خیلی‌ها می‌گفتند سحر و جادو است. داستان موسی در قرآن آمده که دشمنان می‌گفتند موسی ساحر است. ساحر

است و ما سحر عظیمی داریم. بنابراین سحر و جادو وجود دارد، ولی به ما هیچ لطمه‌ای نمی‌زند زیرا اولاً اجازه ندارد به بشر لطمه بزند، مگر در موارد خاص. ثانیاً حضرت رضا علیه السلام به ما گفت: **وَلَا يَأْتِي عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي**^۱ این هم برای شیعه هست.

به علاوه، در همین هوایی که هستید چقدر امواج هست؟ یک رادیوی خیلی قوی داشته باشید، می‌پيچانید صدای پاریس را می‌شنوید، یک خرده می‌پيچانید صدای لندن را می‌شنوید، یعنی با هواپیما نیم ساعت راه است. یک خرده بی‌پيچانید صدای واشنگتن را می‌شنوید که با هواپیما ده ساعت راه است؛ به این سرعت. صدای آنها را می‌شنوید الان همه‌ی این امواج در هوا است. ما الان در روی موج‌ها مثل کسی که در دریا شنا می‌کند، داریم شنا می‌کنیم، هیچ لطمه‌ای به ما نمی‌زند. چشم زدن و سحر و جادو هم یک موجی است، یک فشار الکتریکی است، مثل موج است، به ما صدمه نمی‌زند.

انسان عالم صغیر و جهان عالم کبیر / فصل بندی قرآن /

رزق ظاهری و رزق معنوی / توکل / رضا / تلاش و فعالیت /

خداوند برای بنده ای که توکل کند کافی است / جمع بین توکل، جهاد و فعالیت /



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ . انسان یک مجموعه ای از اجزاء مختلف و بالنتیجه وظایف مختلف است. از لحاظ جسمی کربن، اکسیژن، هیدروژن و... دارد، همه این چیزهایی که در خودمان دیده می شود که واقعاً انسان عالم صغیر و جهان عالم کبیر است. این آدم می بیند خودش تقریباً نمونه جهان است و از همه چیزهایی که در جهان موجود هست، در او جمع شده است. اعضا هم همین طور، دست، پا و....

از انجام ندادن وظایف اخلاقی، ترس دارد، ترس جزء اوست هیچ ترسی را نگوییم، رَأْسُ الْحِكْمَةِ مَخَافَةُ اللَّهِ^۱، رأس هر حکمتی خوف از خداوند است. اگر ترس دارد، شجاعت و رشادت هم باید داشته

۱ . صبح پنجشنبه، ۱۳۸۷/۷/۱۸ ه . ش .

۲ . بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۴۵۳ .

باشد، امساک هم باید داشته باشد و گشاده‌دستی، سخاوت از وظایف مختلف اوست.

زندگی اجتماعی دارد؛ یعنی هر انسانی نمی‌تواند زندگی کند جز اینکه در جامعه باشد. با وجودی که در جامعه است زندگی انفرادی هم دارد. دو نفر در هر اجتماعی؛ فرض بفرمایید الان همین جا دو نفر سه نفر، این یکی در یک دنیاست، آن یکی در دنیای دیگر است. این دو نفری که پهلوی هم نشسته‌اند ممکن است هیچ تجانسی با هم نداشته باشند، هر کدام در دنیای خودشانند. همین‌طور در مورد قرآن که برای انسان‌ها آمده، قرآن آن مقداری از عظمت الهی و وظایف خلقت را بیان می‌کند که مربوط به انسان‌ها می‌باشد. سایرین ابر و باد و خورشید و ماه و حیوانات و... وظایف خودشان را می‌دانند، به یک روال دیگری آن وظایف را انجام می‌دهند.

در مورد توضیح و توجیه فصل‌بندی قرآن، الان مدتی است عده‌ای می‌گویند، خودمان هم آن اوائل که می‌خواستیم قرآن یاد بگیریم - البته خواندنش را نه، بلکه فهمش را یاد بگیریم - در این فکر بودیم که چرا فصل‌بندی ندارد؟ مثلاً بعضی وقایع خیلی جزئی را در سوره‌ای ذکر کرده مثل سوره تحریم، آن واقعه جزئی است، ولی ما باید نکته کلی از آن بگیریم. یا مثلاً در سوره طلاق با وجود اینکه بعد بسیاری از آیاتش نسخ شده، ولی آن چیزهایی که غیر از دستورات است

که نسخ شدنی نیست. ولی در آن میان می‌گوید: وَأَحْضُوا الْعِدَّةَ، عِدَّة را مواظب باشید. بعد می‌فرماید در خاتمه‌ی مدّت، مزاحم همدیگر نباشید، اینها که نسخ شدنی نیست. به این دلیل است که هر سوره قرآن را نمی‌شود جدا کرد، تمام آیات هست. مگر یکی بخواهد مثلاً احکام ازدواج را در آورد، از هر سوره‌ای یک آیه برمی‌دارد، احکام تجارت را در آورد، از هر سوره‌ای دو آیه برمی‌دارد.

گاهی اصطلاحی در نوشته‌ها هست که می‌گویند «مقدمه‌ی زاید بر متن» در حالی که اگر بگوییم «زیادتر از متن» درست است. این مقدماتی که من می‌گویم ممکن است زیادتر از متن باشد ولی هیچکدامش زاید نیست. خودش در یک جای دیگر، متن است؛ در اینجا، مقدمه است.

در سوره‌ی طلاق می‌فرماید: وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ^۱، کسی که برای خدا تقوای الهی بکار ببرد خداوند برای او در هر بن‌بستی مخرج قرار می‌دهد؛ برایش در رو می‌گذارد، این در رو از کجاست؟ دنباله‌اش می‌گوید: خیال نکنید که این مخصمه و یا بن‌بستی که من گرفتار شده‌ام، در رو ندارد. نه! يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ از آنجایی که حسابش را نمی‌کنید روزی‌تان را

۱. سوره طلاق، آیه ۱.

۲. سوره طلاق، آیات ۳-۲.

می‌رساند. روزی هم در قرآن همه مواردش گفته شده است، یعنی آنچه خداوند برای زندگی ما (چه این روزی‌های ظاهری و چه روزی‌های معنوی) می‌دهد. همانطوریکه در رزق ظاهری، غذا می‌خورید یک چیزی جذب کرده‌اید، رزق معنوی هم همین‌طور است، مدّتی به صحبت‌هایی گوش می‌دهید یا قبولش می‌کنید، چیزی بر شما اضافه شده و یا ردش می‌کنید باز هم چیزی اضافه شده، آن هم روزی است. **يَرْزُقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ**، این برای خود من که یک دورانی هنوز نظرم خیلی کوتاه‌تر از این بود و به نعمات ظاهری الهی چشم داشتم، ثابت شد. دیدم از جایی که هیچ امیدی نداشتم، چیزی رسید، نفهمیدم از کجا، چطور شد، رسید. **و يَرْزُقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ** این **مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ** خیلی مهم است، برای اینکه آن اول را اگر داشته باشیم، **و مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ** را داشته باشیم، دیگر لازم نیست فکر کنیم از کجا، حتماً **يَجْعَلُ لَهُ مَخْرَجاً**.

دنباله‌اش بلافاصله می‌گوید: **وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ** **إِنَّ اللَّهَ بِالْبُلْغِ أَمْرُهُ**، کسی که بر خدا توکل کند خدا برای او کافی است. خداوند خودش در جاهای دیگر هم فرموده **أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ**، آیا خداوند برای بنده‌اش کافی نیست؟ یعنی هست. یا بگوییم **فَهُوَ حَسْبُهُ**

۱. سوره طلاق، آیه ۳.

۲. سوره زمر، آیه ۳۶.

یعنی آن توکل برای او کافی است. خداوند به کارش می‌رسد **إِنَّ اللَّهَ بِأَلْعَامِرِ**.

قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا، خداوند برای هر امری اندازه‌ای قرار داده است. خیلی جاها فرموده کسی که توکل داشته باشد و کارش را به خدا بسپرد، هر چه پیش بیاید برایش درست است. یعنی خدا بالغ است به امرش می‌رسد. اگر خدا به امرش می‌رسد، پس چرا می‌بینیم خیلی‌ها شاید توکل هم بکنند - با توکل زانوی اشتر ببند - ولی به آن چیزی که می‌خواهند نمی‌رسند. دنباله‌اش هم خدا جواب داده: خدا برای هر چیزی اندازه قرار داده است. البته اندازه، منظور مقدمات آن چیز است. حتی می‌شود گفت اگر خداوند محرومیتی هم قرار داده برای آن هم اندازه قرار داده؛ **قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا**. این مسأله‌ی جمع بین توکل و جهاد و فعالیت، قدری مشکل است. مبدا در توکل آنقدر افراط کنید که از خودش منحرف بشوید و مبدا در جهاد اینقدر کوشش کنید که همه‌ی چیزهای دنیا را از کوشش خودتان بدانید.

مثنوی برای این مسأله داستانی دارد. شخصی که این مطلب را شنید دعا می‌کرد: خدایا روزی من را برسان و چنین و چنان، که بعد دید گاوی سر زده به داخل خانه‌اش آمد. گفت این روزی من است، خدا رسانده و گاو را کشت. صاحب گاو آمد اقامه دعوا کرد و... حالا مفصل

است. باید فعالیت بکنیم، روی آن منطقی که خدا به خود ما داده، راه برود. ولی هر چه واقع شد آن نتیجه مال خداست. شخص فعالیت بکند ولی توکل بر خدا کند که به فعالیتش اثر بدهد. این مسأله‌ی توکل و همراهش، رضا و بعد هم دنبالش جهاد، خیلی مسأله دقیق‌ی است. ان شاءالله موفق باشید.

سالگرد ازدواج حضرت محمد ﷺ با حضرت خدیجه ^۱



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. امروز شیرینی آورده بودند و از من هم پرسیدند، گفتم تقسیم کنند. یکی از آقایان گفتند، تناسبی که فکر کردند سالروز ازدواج پیغمبر و خدیجه است البته مناسبت بسیار خوبی است، همه‌ی مناسبت‌ها و هر چه از خدا می‌رسد خوب است.

هر چه از دوست می‌رسد خوب است

گر همه سنگ و گر همه چوب است

داستان ازدواج پیغمبر ﷺ با حضرت خدیجه ^۲ مقداری برای ما درس است. هم درس ذهنی و به اصطلاح تئوری و هم درس عملی. حضرت پیغمبر به صورت ظاهر ثروتی نداشتند، مادری نداشتند، یعنی تا سه سالگی یا شش سالگی مادر داشتند و بعد مادر را از دست دادند. پدر را که اصلاً ندیدند، وقتی مادر حامله بود پدر رحلت کرده بود. ایشان اوّل تحت تربیت جدّ خود عبدالمطلب، بعد هم تحت تربیت و در منزل ابوطالب عموی خود بزرگ شدند و زندگی کردند. شغل ایشان چون از خانواده‌ی سرشناس مکه، یعنی قریش بودند؛ همانطوریکه بیشتر اعضای خانواده تجارت داشتند، ایشان هم تجارت می‌کردند، یکی دو

سفر به اتفاق ابوطالب به شام رفتند و آنجا تجارت کردند از مکه کالاهایی به شام می‌بردند و می‌فروختند و از آنجا کالاهایی می‌خریدند و به مکه می‌آوردند. خود ابوطالب هم دو سفری که رفته بود بعضی زن‌ها منجمله حضرت خدیجه بنت خُوَیْلِد هم همراهشان بود (یعنی پدرشان خُوَیْلِد بود) که ثروتی از پدر و شوهر خود داشت و نمی‌خواستند خودشان بروند و مستقیم تجارت کنند، رسم هم نبود، رسم بود مباشر قابل اعتمادی می‌گرفتند که او برود و تجارت کند. حضرت ابوطالب مورد اعتماد و مشورت همه بود. حضرت خدیجه با حضرت ابوطالب مشورت کرد که چه کسی را به عنوان مباشر بگیرم؟ گفت: برادرزاده‌ی من، محمّد؛ جوان خوبی است، امین و درست است. خدیجه قبول کرد - دقیقاً این قسمت را یادم نیست - محمّد ﷺ به خدیجه قریب به این مضمون را گفت که: من شکارچی پول نیستم که هر جا پول باشد شکار کنم، اخلاقی تجارت می‌کنم خدیجه هم قبول کرد. مثل معروفی است که می‌گوید: خدا نجّار نیست ولی در و تخته را خوب به هم جور می‌کند. وقایع را طوری درست می‌کند تا کاری که می‌خواهد، انجام شود. محمّد ﷺ که اهل تجارت به این معنی نبود؛ کما اینکه اینها چیزی که از مکه می‌بردند به نظرم چوب آنوس بود که در آن سال خیلی نایاب و گران بود و خلاصه باید کلاه مردم را برمی‌داشتند و گران می‌دادند، پیغمبر فرمودند: این چوب آنوس برای من هر کدام

یک تومان تمام شده این را چهارده قران می‌فروشم، یعنی خرج سفر را هم به آن اضافه می‌کنم و می‌فروشم. گفتند: نه، این کار را نکن. الان چهارده تومان هم بدهی می‌خرند. پیغمبر گفت: اگر هم بخرند، من نباید از احتیاج مردم سوءاستفاده کنم و با همین وضعیت و دقت، سود بسیار خوب و کلانی هم آوردند بعد که برگشتند خدیجه خوشحال شد ولی خیلی تعجب کرد و متوجه موضوع شد شاید فهمید که این کار الهی است و نظر خاص دیگری به پیغمبر پیدا کرد. احساس علاقه احترام‌آمیز که البته بعضی می‌گویند: چتری بالای سر حضرت می‌دید. اینها را نمی‌دانم، چیزهایی است که کسانی دیده‌اند، گفتنی نیست. به هر جهت مثل اینکه حضرت خدیجه شوهری داشتند و فرزند یا فرزندی از او داشتند حالا چطور شد به این فکر افتادند، خداوندی که فکر را در مغز ما ایجاد می‌کند همان خداوند همه چیز را درست می‌کند در زندگی معمولی و در ازدواج، واسطه یعنی کسی که طرفین را می‌شناسد و معرفی می‌کند. در ازدواج پیغمبر و خدیجه رابط آنها خدا بود و خود نمی‌دیدند. به هر جهت خیلی‌ها از حضرت خدیجه خواستگاری کرده بودند. وقتی با پیغمبر ازدواج کردند چهل سال داشتند جوان و ثروتمند و خیلی محترم بودند. چطور شد؟ فقط خدا خواست. همان واسطه الهی که گفت: دیگران را قبول نکن و رد کن، در مورد پیغمبر، خدیجه خواستگاری را قبول کرد و ازدواج صورت گرفت. اساس

این ازدواج یکی بر علاقه و مهری بود که خداوند در دل هر دو انداخته بود، و دیگری بر اساس اعتماد کاملی بود که خدیجه به پیغمبر داشت که شوهر بعدی او بود. پیغمبر هم می‌دید آن افکاری که خود دارد هیچ کاسبی ندارد جنسی را عوض چهارده تومان می‌گوید: چهارده قران. خدیجه هم این را قبول می‌کرد. او هم ثروتمند و هم فهمیده بود؛ اگر مردم عادی بودند، به محمد می‌گفتند تو بیخود گفتی، آدم امینی نیستی و باید من یکی دیگر را معین کنم. ولی نه، خدیجه هم همینطور بود. همه‌ی اینها واسطه‌ای این ازدواج شد. بعد از ازدواج، قبل از تولد حضرت فاطمه، حضرت خدیجه دو تا دختر داشتند اسم‌ها را از یاد برده‌ام. شوهر یکی از دختران خدیجه از مشرکینی بود که بعدها خیلی با پیغمبر مخالف بود و در جنگ علیه پیغمبر شرکت کرد، به گمانم در جنگ بدر بود که اسیر شد. بعد به مکه‌ای‌ها پیغام دادند، رسم آن زمان اینطور بود که اگر کسانی می‌خواهند اسیر خود را بخرند، چون اسیر به منزله‌ی غلام تلقی می‌شد، می‌توانستند بخرند. داماد پیامبر اسیر شد، دختر پیغمبر در مکه گردن‌بندی داشت، آن را فرستاد و گفت که من پولی ندارم این گردن‌بند هم گردن‌بندی بود که در عروسی این دختر، پیغمبر یا خدیجه به عنوان هدیه به او داده بودند. پیغمبر وقتی آن را دیدند مدتی گریه کردند و ناراحت شدند، خودشان آن را به دخترشان داده بودند. گفتند: این اسرا را می‌خواهیم تقسیم کنیم اجازه بدهید این

اسیر جزو سهم من باشد و به این صورت او را آزاد کردند. مسلمین که خیردار شدند گفتند: او را به تو می‌بخشیم و مال تو باشد که او هم آزاد شد و رفت. بعدها برگشت. دو تا دختر داشتند. محققین نمی‌گویند که چطور شد که حضرت در بالای کوه حرا می‌رفت؟ متأسفانه من توفیق نداشتم محل عبادت حضرت را ببینم، ولی اینهایی که حج رفته‌اند خیلی‌ها رفته‌اند که ببینند حضرت کجا می‌رفتند و عبادت می‌کردند. ما می‌توانیم تصوّر کنیم و بگوییم که ابوطالب دستور می‌داد. ابوطالب استاد حضرت، مرشد حضرت بود، حضرت از پیش خود کاری نمی‌کرد.

هیچ کس از پیش خود چیزی نشد

هیچ آهن خنجر تیزی نشد

به هر جهت حضرت برای عبادت، آنجا می‌رفتند. البته تشبیه درستی نیست ولی الان خیلی زنها می‌گویند شوهر ما بیکاره است و دنبال کار نمی‌رود. راست می‌گویند، غالباً درست است و رسم هم این است که شوهر باید دنبال کار برود که خسته شود. ولی خدیجه چیزی نمی‌گفت، بلکه اگر لازم بود غذا برای پیغمبر به کوه حرا می‌برد. چطور چیزی نمی‌گفت؟ یکی آن عشقی بود که در دل او بود و حتماً هم ابوطالب او را تأیید می‌کرد. برای اینکه آنها بعد از ازدواج هم کماکان با ابوطالب خیلی محترمانه در ارتباط بودند. در زندگی اینها، عشق زن و شوهری با عشق الهی یکی شده بود و از این حیث به اصطلاح

روانکاوها، زندگی منحصر به فردی داشتند که در تاریخ چنین زندگی‌ای نبوده است - این استثناء در ازدواج حضرت یعقوب، پدر یوسف، با راحیل که مادر یوسف بود وجود داشت که وقت دیگری خواهیم گفت - زندگی پیامبر، زندگی نمونه‌ای بود؛ منحصر به فرد بود تا زمانی که داستان وحی پیش آمد. پیغمبر از کوه پایین آمد، به پایین کوه که رسید جبرئیل خودش را به صورت محسوس به پیغمبر نشان داد و گفت: **اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ**^۱. بطوریکه از هیبت این دیدار، پیغمبر می‌لرزید. به منزل که رسید لرز کرده بود. خدیجه رضی الله عنها که وحی ندیده بود - هیچ کس ندیده بود - نگران شد. روی حضرت را پوشاند تا آن سوره آمد که **يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ**^۲، بلند شو و کار خود را بکن! خیلی آمرانه و در عین حال با مهربانی. به هر جهت پیغمبر جریان را به خدیجه گفت. ببینید این زن مقام و ارزشی دارد که می‌تواند مشاور و محرم راز الهی باشد و چیزهای دیگر که بعد عرض می‌کنم. ماجرا را به خدیجه گفت. خدیجه پیغمبر را خواباند یا نخواباند، رفت پیش پسرعموی خود که از بزرگان مسیحیت بود. چون دین الهی قبل از پیغمبر مسیحیت بود. او هم از عرفای مسیحیت بود و همه او را می‌شناختند. خدیجه پیش او رفت و گفت شوهرم چنین چیزهایی

۱. سوره علق، آیه ۱.

۲. سوره مدثر، آیات ۲-۱.

می‌گوید، نگران او هستم. او هم سؤالاتی کرد و بعد گفت: نگران نباش، ما در مذهب مسیح منتظر ظهور پیغمبری هستیم و شوهر تو همان است، قدر او را بدان و زمانی که پیامبری‌اش را اعلام کرد، من زنده بودم یا نبودم از طرف من به او سلام برسان. نظیر همین را یک کشیش دیگری در دیر بحیرا وقتی ابوطالب با پیغمبر (قبل از پیغمبری) به شام می‌رفت و آنجا چادر زدند، گفت. آن کشیش مرد محترم و روحانی بود، ابوطالب به دیدن او رفت پیغمبر را هم برد، سؤالاتی کرد و بعد بشارت پیغمبری را به او داد.

عبدالمطلب و ابوطالب که استادان و مرشد پیغمبر بودند و آنهایی که دیده‌ی بینا داشتند، می‌دیدند. خدیجه دیده‌ی بینا داشت، بدون اینکه خود متوجه شود؛ آنچه می‌کرد امر الهی بود. این دو نفر، کشیش راهب دیر بحیرا و پسرعموی حضرت خدیجه دیده‌ی بینا داشتند. به این طریق اول کسی که به پیغمبر ایمان آورد خدیجه زن او بود. نفر دوم که ظاهراً کودک بود، هشت، نه یا ده ساله، علی بود. محقق می‌گفت مردم مکه تا مدت‌ها می‌دیدند در گوشه‌ی کعبه یک مرد جلو ایستاده، یک زن و یک کودک پشت سر او حرکاتی می‌کنند؛ نمازی می‌خواندند. البته این نماز کنونی هنوز نبود. بعد در مجلسی پیغمبر همه‌ی اقوام خود را دعوت کرد و گفت: آیا شما مرا آدم دروغگویی می‌دانید؟ گفتند: نه، راست گو هستی. اول اقرار گرفت بعد

فرمود: اگر من بگویم پشت این تپه قشونی هستند که می‌خواهند شما را بکشند، باور می‌کنید؟ فوری گفتند: بله. گفت: من به شما می‌گویم که پشت این زندگی که شما دارید شیاطینی هستند که شما را اذیت می‌کنند، مواظب باشید. همه خندیدند و گفتند: شوخی می‌کنی. در آن جلسه فرمود هر کس با من بیعت کند جانشین من خواهد بود. چه کسی بیعت می‌کند؟ با شنیدن این مطلب علی که کودکی بود، بلند شد گفت: من. پیغمبر گفت: بنشین. مرتبه دوم باز کسی جز علی بلند نشد. پیغمبر گفت بنشین. مرتبه سوم که فرمود، باز علی بلند شد، او را صدا زد، با او مصافحه کرد، و از او بیعت گرفت. ما می‌گوییم: این بیعت عجیب نیست، خدایی که دو تا پیغمبر را در کودکی فرستاد، عیسی علیه السلام که در کودکی حرف زد؛ یحیی علیه السلام که از کودکی پیغمبر بود، خدا مقرر کرد که پیغمبر دعوت کند و علی قبول کرد. خدا هم بیعت او را قبول کرد. دیگر فضولی چیست که بگویند آن وقت علی کودک بود و جانشینی‌اش مورد قبول نیست، اختلاف شیعه و سنی هم بر سر این است. بعد از آن جلسه فقط ابوبکر بیعت کرد، یعنی اولین کسی که آمد غیر از قوم و خویش و قریش، ابوبکر بود. این است که اهل سنت می‌گویند اولین مسلمان ابوبکر است. ما می‌گوییم: اولین مسلمان علی است. یکی از آقایان علما، که مرد فهمیده‌ای بود، معتقد بود و می‌گفت: اولین مسلمان ابوبکر بود که آمد مسلمان شد، علی کافر نبود که بیاید

مسلمان شود. علی از اوّلی که به دنیا آمد مسلم بود. فطرت او مسلمان بود. اینکه می‌گوییم مسلمان شد، کافر نبود. اوّل کسی که مسلمان شد ابوبکر بود که مرد خیلی محترم و بالنسبه ثروتمندی بود و همان موقع هم مسن بود. بطوریکه می‌گویند ۴۵ هزار دینار سکه‌ی طلا ذخیره داشت. همه‌ی ذخیره را در راه اسلام خرج کرد. ولی این را هم بدانید - می‌گویند در مثل مناقشه نیست - گاو نه من شیر و یک لگد. حالا به هر جهت دو تا بزرگوار بودند که به صورت ظاهر از پیغمبر حمایت می‌کردند، یکی ابوطالب که حالا دیگر پیرمردی شده بود و یکی خدیجه. خدیجه هم از شخصیت‌های مکه بود.

آنها را تبعید کردند، بایکوت خبری که شنیده‌اید اینها را بایکوت کردند. آنها را به درّه‌ای در بیرون مکه فرستادند. نمی‌گذاشتند هیچ کس چیزی به اینها بفروشد. بطوریکه علی علیه السلام بیرون دروازه می‌رفت افرادی که کالایی، خرمایی می‌آوردند، می‌خرید و بدون اینکه دشمنان بفهمند در شب و تاریکی برایشان می‌آورد؛ می‌گفتند خیلی به زحمت و سختی زندگی می‌کردند. حتی جایی دیدم نوشته بودند که حضرت خدیجه از فقر غذایی رحلت کرد. خدیجه با آن ثروت و اقتدار با پیغمبر بود و او را رها نکرد.

فرزندی که بعد از پیغمبری داشتند فاطمه بود. علت اینکه فاطمه را خیلی دوست داشتند و همه مسلمین او را احترام می‌کردند این

بود که فرزندی است که در زمان پیغمبری نطفه‌ی او به وجود و به دنیا آمد و در فاصله‌ی کوتاهی، در یک سال، هم ابوطالب و هم خدیجه رحلت فرمودند و پیغمبر ظاهراً خیلی تنها شدند و متأثر ولی عزاداری نکردند. در عروسی جشن گرفتند، ولی در عزا، عزاداری نکردند، متأثر بودند و بعد حضرت مهاجرت فرمود که ماجرای آن مفصل است. ولی هرگز خدیجه را فراموش نکردند. حضرت خدیجه زن چهل ساله، زنی که یکی دو فرزند از شوهر قبلی داشته، چنان در نزد حضرت محبوب بود که عایشه که هم کم سن و هم زیبا بود آن محبوبیت را نداشت، همه‌ی زن‌های پیغمبر همین‌طور. هیچ‌کس خود را هم ردیف پیغمبر حساب نمی‌کرد. حضرت از خدیجه حتی پیش زن‌های خود، تعریف می‌کردند، عایشه یک بار گفت: چرا آنقدر تعریف می‌کنی؟ از زن مُسنی که چنین و چنان است آن هم حالا که من هستم و از خودش تعریف کرد. حضرت عبارتی فرمودند که یعنی خوبی‌هایی داشت که تو نمی‌دانی. زنها حسادت می‌کردند و این طبیعی است. حضرت آنقدر به خدیجه علاقه‌مند بودند با وجودی که از دنیا رفته بود، ولی باز زن‌ها به او حسادت می‌کردند. شایسته است که ما همه در شادی‌های این چنین شخصی شاد باشیم و به او تبریک بگوییم. ازدواج خدیجه و پیغمبر از ازدواج‌های الهی بود، بنابراین می‌شود از آن تجلیل کرد ان شاء الله روح آن حضرت و شوهر بزرگوارش از همه‌ی ما زن و مرد راضی باشد.

نفسی الهی / احکام در ادیان مختلف / ادیان الهی /

مبانی اولیه همه ادیان؛ توحید، نبوت و معاد / تناسب احکام الهی با تحول بشر^۱



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. خداوند؛ حیوانات، حشرات و آخر از همه انسان را خلق کرده است. منتها خداوند هدف و نیتی برای این خلقت دارد، البته ما نمی‌توانیم برای خدا دلیل بیاوریم و هدف بتراشیم. ولی می‌توانیم فکر کنیم که خداوند از خلقت منظوری داشته و تا جایی که عقلمان اجازه می‌دهد، هدفمند دنبال اینها برویم.

در انسان، در این مخلوق، یک پایگاه درست کرده که به قول محققین و به اصطلاح زیست‌شناسی عقل و تفکر است که البته آن را هم خیلی‌ها قبول ندارند و می‌گویند حیوانات هم عقل دارند ولی به هر جهت از نظر مکاتب روحانی و مکاتبی که به معنویتی غیر از زیست‌شناسی اعتقاد دارند، نفخه‌ای از روح الهی در انسان هست. در داستان‌های قدیم می‌نویسند چون نفخه به معنی باد است لابد خدا دمیده یا فوت کرده و اینکه نفخه‌ای است؛ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي^۲.

۱. صبح شنبه، ۱۳۸۷/۷/۲۰ ه. ش. (جلسه برادران ایمانی)

۲. سوره حجر، آیه ۲۹ و سوره ص، آیه ۷۰.

آن هم منظور این است که نفخه می‌آید و نمی‌ایستد و می‌رود، مگر در همان عبوری که می‌کند مخلوق اثری بگیرد.

نکته دومی که می‌شود فهمید این است که خداوند نفخه‌ای از روح خودش را دمید که این نفخه را بعضی‌ها می‌گویند یک تکه از روح، بعضی‌ها می‌گویند که نه، از روح خودش، نسیمی آمد. به هر جهت یک ارتباط و تناسبی بین این نفخه و آن مبدأش که روح باشد هست. خدا می‌گوید: **وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي**، بین اینها حتماً یک تجانسی هست و حتماً خداوند هم که نفخه‌ای از روح خودش را فرستاده، دیگر همه چیز را رها نکرده که هر جا دلت می‌خواهد برو، با او در ارتباط است. یعنی یک راهی که خداوند در ارتباط با این مخلوقش دارد، همین است و همین جاست.

در حیوانات، نفخه‌ای از روح خودش نداده، یک پایگاه گذاشته، یعنی به اصطلاح امروز، در او یک تایمر گذاشته است. بچه حیوان که به دنیا بیاید تا یک سال شیر می‌خورد، بعد تایمر عوض می‌شود علف می‌خورد، تایمر عوض می‌شود، بچه می‌آورد. همین‌طور می‌رود. ولی در انسان با آنکه تایمر هست، منتها تایمر هر لحظه به اختیار اوست (که نفخت فيه من روحی). در حیوان این تایمر دو سال، یک سال، بستگی به نوع حیوان دارد، بچه شیر از مادرش می‌خورد، بعد خودبه‌خود تایمر به مرحله دیگر می‌افتد. در بشر هم تایمر هست، تایمرش سر دو سال

است که باید شیر خوردن را رها کند، اما این تایمر به اختیار نیروی دیگری است، این نیرو گاهی می‌گوید باز هم شیر بخور، مثلاً در بیدخت می‌گفتند فلان کس بچه هفت هشت ساله‌ای بود که تا این سن هم از مادرش شیر می‌خورد بازی می‌کرد، خسته می‌شد، به دو می‌رفت شیر می‌خورد. این تایمر دارد، منتها یک چیز دیگر، در اینجا لذت‌جویی، تایمرش را از کار انداخته است.

همین‌طور در بشر این قضیه ارتباط مستقیم با خالقش دارد؛ خیلی از احکام را خداوند می‌گوید، به تایمرش کاری ندارد، مستقیم می‌گوید، مثلاً برای بشر می‌گوید در فلان سن، باید ازدواج کنی اما صاحب تایمر یک مقرراتی گذاشته، تایمر انسان غیر از تایمر حیوانات است که در آن سن مشخص می‌روند. فرق نمی‌کند این مقررات هم به اختیار خداوند است. وسیله‌ای برای این مخلوقش یعنی بشر گذاشته که با او در ارتباط باشد و ارتباط مستقیم هم دارد. پس می‌بینید احکام هست.

در ادیان مختلف مثلاً ازدواج با دو خواهر قبلاً بوده، حضرت یعقوب علیه السلام با دو خواهر ازدواج کرد (که یکی‌شان، راحیل، مرحوم شد.) ازدواج با کسانی که حالا ما محارم می‌دانیم، ولی آنها محارم نمی‌دانستند. مثلاً ساره که زن حضرت ابراهیم بود، بعضی‌ها می‌گویند خواهر ناتنی او بود. به هر جهت، این حرمتی که ما داریم، نداشتند.

شاید علتش این بوده که در گذشته تعداد بشر خیلی کم بوده و خداوند نمی‌خواست که خیلی محدودیت ایجاد کند. این حرمت‌ها هم که حالا هست، البته هر چه جلو رفتیم، فهمیدیم که هیچ‌کدامش با طبیعت مخالف نیست و هیچ‌کدامش مضر نیست، همه به نفع انسان بوده. بسیاری از همین چیزها در زمینه‌های مختلف هست. حال ما بخواهیم مثلاً وقایع اولیه بنی‌اسرائیل و... را با وضع خودمان مقایسه کنیم، غلط در می‌آید. کتاب مقدس، تاریخ مقدس، که تورات است، بیان خداوند نیست، شرح احوال بعضی وحی‌های خداوند در ضمن آن هست، آن غیر از قرآن ماست. قرآن تنها کتابی است که همه عباراتش از خداوند است. البته بعضی‌ها می‌گویند که خداوند این معنا را در ذهن پیغمبر ایجاد کرد و بعد پیغمبر آن را به لفظ آورد، ولی صحیح‌تر این است که خداوند با همین لفظ، به پیغمبر وحی کرد. ولی تورات اینطور نیست. این است که ما در قرآن، داوود و سلیمان را، هم پادشاه می‌دانیم و هم پیغمبر و حال آنکه در تورات اینطور نیست. اینها را پادشاه عادل می‌داند. ولی یک اثر از اعتقاد به پیغمبری اینها دیده می‌شود و آن این است که می‌گویند مسیحشان، یعنی به اصطلاح امام زمانشان، از نسل داوود خواهد بود. یک اهمیتی برای داوود قائلند. از طرفی ما می‌گوییم پیغمبران معصومند. البته به دلیل این نظریه که نمی‌شود معصوم باشند در بین مسلمانان هم مورد اختلاف زیاد هست: از اول معصومند یا از

زمان پیغمبری؟ راجع به همه مسائل معصومند یا فقط به وحی و این امور؟ حالا به آن کاری نداریم. به هر جهت ما معصوم می‌گوییم، ولی در تورات راجع به حضرت داوود و همسر بعدیش که بتسبیح مادر سلیمان باشد نسبت‌هایی می‌دهد که ما این موارد را برای اشخاص عادی هم خوب نمی‌دانیم، چه برسد به پیغمبران. یا یعقوب، دو خواهر را به همسری داشت، از هر دو هم اولاد داشت، ده فرزند از آن زن قبلی و قبل از آن و دو نفر از این زن اخیر که مادر یوسف و بنیامین باشد. ما این را بد نمی‌دانیم. برای اینکه هر زمانی خداوند بنا به مصلحت بشر آن روز، احکام را متفاوت قرار می‌دهد. ولی آن اصلی که این بشر در هر زمان باید بداند، این است که خودش را بشناسد و ببیند از کجا آمده‌ام، آمدنم بهر چه بود؟ در تمام ادیان الهی، همین توحید و نبوت و معاد را قرار داده است. اینکه می‌گویند همه ادیان، مبانی اولیه‌شان یکی است، اینطور است؛ توحید و نبوت و معاد.

اما عده‌ای هر حرفی را می‌خواهند بهانه کنند، می‌گویند برای اینها همه ادیان مثل هم است. در شیره‌پزی، شیره‌ی انگور که می‌پزد مراحل مختلفی دارد. در هر مرحله‌اش یک چیز است. یک مرحله که خود انگور را می‌خورید، یک مرحله آب انگور را می‌گیرید، آب انگور را هم جداگانه می‌خورید، ولی این انگور نیست، آب انگور است. بعد این را یک خاکی چیزی می‌زنیم تصفیه می‌شود یک آب انگور تصفیه شده،

بعد آن را می‌جوشانیم، مدتی که جوشید طبق ترکیب‌های شیمیایی شراب می‌شود، ولی ادامه می‌دهیم شیره می‌شود. البته این مورد را در تحوّل بشر هم می‌شود فکر کرد. منهای اینکه آنجاهایی که تحوّل الهی است آن مرحله شراب که ما گفتیم در نمی‌آید. ولی آن ادیان دیگر، در طی تاریخ، مثل سرطان، مدام دین در می‌آید.

به هر جهت، ما نباید درباره کارهای بیست قرن، سی قرن پیش با ملاک خودمان قضاوت کنیم.

شروعِ حرکاتِ باید با نیت همراه باشد / خلوص نیت /

خالص کردن نیت در جاتی دارد / از رحمت الهی مأیوس نشوید^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ مولوی در کتاب مثنوی می گوید که:

اول ای جان دفع شرّ موش کن

زان سپس در جمع گندم کوش کن^۲

عارفان بسته به زندگی عادی مردم مثال می‌زدند. در قدیم، حرفه عادی مردم زراعت و جمع‌آوری گندم و بعد مصرف آن بود مولوی می‌گوید: تو که کوشش می‌کنی و می‌خواهی در انبار، گندم جمع کنی، اول مواظب باش انبار تو موش نداشته باشد؟ اگر داشت، شرّ آن را دفع کن، بعد کوشش کن. در زندگی عادی وقتی فضله‌ی موش را می‌بینیم ناراحت می‌شویم، مولوی در مثالی که زده می‌خواهد بگوید که اول هر کاری یا هر عبادتی، نیت خود را خالص کن و بعد شروع به عمل آن کن. او نشان می‌دهد که شروع هر کاری باید با نیت باشد فرض کنید در باران حرکت می‌کنید و تمام لباس و بدن شما خیس

۱. صبح شنبه، ۱۳۸۷/۷/۲۰ ه. ش. (جلسه خواهران ایمانی)

۲. مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۱.

می‌شود، نمی‌توانید این را غسل حساب کنید. اینکه زیر باران ایستاده‌ام و خیس شده‌ام و مثل غسل ارتماسی است قبول نیست، برای اینکه نیت غسل نداشتید، اول نیت است. بعد می‌گوید: نیت را خالص کنید، خالص کردن نیت، درجاتی دارد. چیزی را یک بار تصفیه می‌کنند، در بعضی موارد دو بار و گاهی سه بار تصفیه می‌کنند. هر مرتبه که تصفیه می‌شود، نتیجه خالص‌تر در می‌آید. بنابراین ما نباید به این فکر باشیم که نیت ما خالص نیست. همان مقداری که در آن خلوص هست، خداوند به آن اثر می‌دهد. فرض کنید می‌خواهید در ماه محرم یا ماه رمضان آش یا شیربرنج بپزید و تقسیم کنید. برای شما فرقی نمی‌کند، ولی دختر یا پسر شما اصرار می‌کند که نخیر حتماً شیربرنج درست کن. شما به خاطر او شیربرنج درست می‌کنید، نمی‌توانید بگویید: نیت شما خالص نیست و نمی‌شود هم گفت که صددرصد خالص است. یک مقداری به خاطر همان فرزند خود که شیربرنج دوست داشته، نذر خود را تبدیل به شیر برنج کرده‌اید.

خلوص هم درجات دارد؛ از کم تا زیاد. در این باره حضرت صالح‌علیشاه قصه‌ای را نقل می‌فرمودند: شخصی به نام شیخ عباس زندگی می‌کرد که اهل تربت بود. وی پدر مرحوم راشد بود. خود مرحوم راشد هم کتابی درباره او نوشته بود. او مرد خیلی خالصی بود؛ حضرت صالح‌علیشاه از او خیلی تعریف می‌کردند. چند داستان از

خلوص نیت او نقل می‌کنند، یکی اینکه می‌گویند: یک روز صبح بلند شده و به زن خود می‌گوید که من می‌خواهم به مشهد برای زیارت بروم، آن وقت‌ها از تربت به مشهد با الاغ چهار پنج روز می‌رفتند. شیخ عباس الاغ خود را آماده کرده، سوار شده بود که برود، زن او می‌گوید به مشهد که رسیدی اول بازار، مغازه‌ای است که کفش‌ها و چادرهای خوبی دارد، من هم چادر و هم کفش می‌خواهم، بخر و برای من بیاور. او می‌گوید: خیلی خوب. بعد از چند روز زن می‌بیند در می‌زنند. در را باز می‌کند می‌بیند شوهرش است. خوشحال می‌شود می‌گوید: بفرماید تو. شوهر پارچه و کفشی را به او می‌دهد و می‌گوید: اینها را بگیر، حالا می‌روم زیارت. زن می‌گوید: مگر مشهد نرفتی و اینها را از آنجا نخریدی؟ می‌گوید: چرا، آن دفعه رفتم، چون تو سفارش کرده بودی، حالا می‌روم برای زیارت. البته این حدّ اعلاّی خلوص نیت است که همه‌ی زحمات را تحمّل می‌کند. ما نمی‌توانیم به آن اندازه نیت خود را خالص کنیم ولی خداوند باز هم می‌گوید که همین قدری که هست من قبول دارم. به این شعر توجه کنید.

سراسر همه عیبیم بدیدی و خریدی

زهی کالای پر عیب و زهی لطف خریدار

خداوند می‌گوید: هر مخلوطی را می‌خرم. بعد اگر خطاهایی در

این شخص دیده باشد آنها را می پوشاند؛ **يُكْفِّرُ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ**،^۱ زشتی های شما را می پوشانیم. به علاوه اگر ما منتظر چنین خلوص نیت صددرصدی باشیم که در حدّ اعلاست، دیگر معلوم نیست توفیقی پیدا کنیم و بتوانیم به آن برسیم. خداوند می گوید: **لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً**، از رحمت خدا مأیوس نشوید خدا گناهان را کلاً می بخشد. برای این می گوید که فعلاً به همین اندازه خلوص نیتی که نصیب شما شده تکیه کنید، منتها عقب نروید. جلو بیایید، من ممکن است خُرد خُرد به آن خلوص اضافه کنم تا به سر حد عالی برسد. پس هر عملی باید با نیت خالص باشد.

واقعه ای روایت شده که مورّخین اسلامی به آن **ليلة المبيت** می گویند، یعنی شب مبيت، مبيت یعنی جای سر گذاشتن و خوابیدن. همان شبی که پیغمبر ﷺ به علی رضی الله عنه فرمود: **در جای من بخواب تا من بروم.** علی هم اطاعت کرد. علی می توانست بگوید: به خاطر اینکه محمّد ﷺ نسبت به من محبت کرده و من را در کودکی نزد خود نگه داشته، چنین کاری می کنم، ولی نگفت. علی رضی الله عنه فقط پرسید: من اگر به جای تو بخوابم، تو نجات پیدا می کنی؟ پیغمبر ﷺ فرمود: **بله.** علی رضی الله عنه نگفت من چه می شوم؟ علی رضی الله عنه هم گفت: خیلی خوب؛ و

۱. سوره فتح، آیه ۵.

۲. سوره زمر، آیه ۵۳.

خواید. البته نمی‌توان گفت، این کار منافی توکل است. در آن موقع، هم علی علیه السلام و هم پیغمبر صلی الله علیه و آله که چنین دستوری فرمود توکل داشتند. وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ^۱، خدا هم دستور داد که این کار را بکنند. ما نمی‌دانیم که آیا خدا به پیامبر فرمود که تو بعداً زنده می‌مانی یا نه؟

منظور، اهمیّت خلوص نیّت در همه اعمال است.

آیات قرآن هم همه مثل هم است، البته در بعضی آیات اصول عرفانی اسلام بیان شده و آیات دیگری هم هست که اصول احکام، مثلاً ارث، بیان شده است و خیلی دقیق و فشرده همه مطالب را گفته که برای قانون‌گذار است.

همه اصول عرفانی اسلام جالب توجه است. می‌گویند سوره‌ی یاسین قلب قرآن است و فلان آیه قلب آن. شاید به این سبب است که هدف از سوره‌ی یاسین این آیه است. سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبِّ رَحِيمٍ وَامْتَأَزُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ^۲، قولی از سلام و از جانب خداوند بخشنده است، این بشارت برای کسانی است که در راه خداوند هستند. ما برای چیزهای جزئی می‌گوییم باید خلوص نیّت داشت، پس در راه خداوند حتماً باید خلوص نیّت داشت. اگر نیّت‌های دیگر آمد، مانعی

۱. سوره طلاق، آیه ۳.

۲. سوره یس، آیه‌های ۵۹-۵۸.

ندارد. مثل شیخ عباس تربتی که وقتی می‌خواهد برود، باید هدف او فقط و فقط آن مطلبی باشد که در نظر دارد؛ نباید چیز دیگری نیت چنین شخصی را خراب کند. ولی در همین مورد شیخ عباس تربتی می‌گوییم: انجام وظایف خانوادگی، رفع نیاز همسر، وظیفه‌ی مرد است، آن یک وظیفه است، این هم یک وظیفه است، نمی‌تواند هیچ کدام را رها کند. علی علیه السلام در مسجد نماز می‌خواند، سائلی آمد و هر چه درخواست کمک کرد، هیچکس پاسخ نداد، علی علیه السلام فهمید و در ضمن نماز انگشترش را در آورد و به او داد:

برو ای گدای مسکین در خانه‌ی علی زن

که نگین پادشاهی دهد از کرم گدا را

حالا بعضی می‌گویند آن انگشتر چنین و چنان بود، قیمت آن انگشتر مهم نیست، ولو انگشتر شیشه‌ای باشد. عمل علی علیه السلام مهم است. علی علیه السلام خلوص نیت دارد و از هیچ وظیفه‌ای کوتاهی نمی‌کند و این مقام مشکلی است. ان شاء الله برای ما دست بدهد.

ایجاد اختلاف توسط دشمنان / ظهور و خروج امام زمان / روایات ائمه /

حالات متفاوت سلمان و ابوذر / به داده‌ی خدا راضی و قانع باشید /

مسائل اقتصادی و ناسازگاری زن و مرد / حق و وظیفه / مثل ازدواج^۱



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اگر در کار نجارهای قدیم دقت کرده باشید این درس را می‌گیرید که مشاغل ما جزوی از زندگی ما یا جلوه‌ای از آن است. نجارها چوب‌ها و الوارهای درشتی را که نمی‌توانستند شقه کنند (دو تا کنند) کمی با چکش می‌زدند تا ترک کوچکی پیدا کند؛ به اندازه‌ای که یک میخ داخل آن برود، بعد میخ را می‌گذاشتند و می‌زدند و اینها بیشتر از هم باز می‌شد، بعد چوبی می‌گذاشتند و می‌زدند و اینها دوباره بیشتر از هم باز می‌شد. البته مثل این داستان در کلیله و دمنه هست مشهور است که میمون چیزی را نگاه می‌کند، یاد می‌گیرد و بعد تقلید می‌کند. میمونی دیده بود نجاری چوب را می‌گذارد - آن چوب هم اسم خاصی دارد که یادم رفته - و با چکش می‌زند و تخته‌ها از هم باز می‌شود، بعد میخ را که می‌کشد

چوب‌ها جدا می‌شوند. وقتی نجّار از کار بلند شد و رفت، میمون جای او نشست و چوب را زد؛ منتها معکوس نشسته بود. مثل آن کسی که به قول سعدی: «یکی بر سر شاخ، بن می‌برید»، سر شاخه بود و داشت ته شاخه را داشت می‌برید. میمون هم معکوس نشسته بود بعد که میخ را کشید، دم او لای درز ماند و داد و بیدادش بلند شد. از هر واقعه و طنزی باید عبرت بگیریم:

شخص باید که گیرد اندر گوش

ور نوشته است پند بر دیوار^۱

دشمنان انسان، چه دشمنان شخصی و چه دشمنان اعتقادی - اجتماعی، برای اینکه کار را به هم بزنند و اختلاف را زیاد کنند، جایی را پیدا می‌کنند که می‌تواند محل اختلاف باشد، مثلاً می‌بینند که خانواده‌ای با هم خیلی خوب و مهربان هستند، دقت می‌کنند می‌بینند که روزی که قیمه دارند دادوبیداد می‌شود. روز دیگر که خورش فسنجان دارند، باز یک دادوبیداد دیگر. تحقیق می‌کنند می‌بینند یکی این را دوست ندارد و یکی آن را دوست ندارد. روی این تکیه می‌کنند و می‌گویند: هر که خورش فسنجان دوست دارد آدم بدی است. دیگری می‌گوید: هر که خورش قیمه دوست دارد آدم بدی است. اینها را سر هیچ به جان هم می‌اندازند؛ این کار دشمنان است. چون

۱. کلیات سعدی، تصحیح مظاهر مصفا، تهران، روزنه، ۱۳۸۵، گلستان، ص ۶۴.

زندگی و حیات با خوراک پیوند خورده من مثال از خوراک می‌زنم. در این مثال‌ها خوب دقت کنید، چون با توجه به آنها می‌توان زندگی و روش زندگی را بهتر پیدا کرد؛ بخصوص حالا که می‌خواهند عرفان و تصوف را نابود کنند، ما باید به روش زندگی در این دوران دقت کنیم که از در و دیوار برای ما عبرت ایجاد می‌شود.

یکی از نکاتی که از یک طرف مخالفین دین و ایمان و از طرف دیگر مخالفین تشیع و شیعه گفته‌اند، مسأله‌ی امام زمان است. امام زمان از کجا ظاهر می‌شود؟ البته روایاتی رسیده است - خیلی از روایات هم از ائمه نیست و به آنها بسته‌اند. مصاحبه‌ای کرده بودم، آن را نوشته بود، دیدم درست ضد آنکه من گفتم نوشته؛ یعنی اینطور فهمیده. در این زمان که هر دو حضور داریم، این اشتباه می‌شود. دیگر معلوم است چه بلایی سر روایتی که هزار و چهارصد سال پیش نقل شده است می‌آید - ولی آنچه که مسلم از امام رسیده باشد، از هر کدام از ائمه که باشد، فرقی نمی‌کند چون **كُلُّهُمْ نُورٌ وَّاحِدٌ** هستند. حتی وقتی در مورد اخباری که از ائمه رسیده، صحبت می‌کنم، می‌گویم «امام» فرمود، هر کدام از ائمه باشند فرقی نمی‌کند. غیر از آن، به من چه که امام از کجا ظاهر می‌شود؟ شمشیر یمانی دارد؟ حله یمانی به تن می‌کند؟ اصلاً شاید آن موقع یمانی نباشد. مثلاً اینکه به دیوار کعبه تکیه می‌کند؛ کنایه است که تکیه‌گاه او کعبه و مسلمانان و اسلام است و یا فریادی

می‌زند که آن را همه‌ی جهان می‌شنوند، برای ما شیعه، این مطلب در اوّل اسلام سابقه دارد؛ آن اوایل که علی علیه السلام پای صحبت و منبر عمر نشسته بود. علی علیه السلام با دو خلیفه‌ی اوّل، ابوبکر و عمر، روابط حسنه داشت؛ یعنی عملاً خلیفه بودن آنها را قبول داشت. می‌گفت: شما بیخود این کار را کردید ولی حالا که کردید، قیام نمی‌کنم. آنها هم ولایت علی علیه السلام یعنی برتری در معنا را قبول داشتند. هیچ کدام مدّعی نبودند که پیغمبر آنها را تعیین کرده، نه ابوبکر و نه عمر. می‌دانستند که پیغمبر گفته: **أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا** پیغمبر می‌گوید: من شهر علم هستم؛ نه یک علم، همه‌ی علم هستم و **عَلِيٌّ بَابُهَا**، و علی باب آن است. هیچ کدام نمی‌گفتند: ما باب هستیم، و روابط عادی بود. علی علیه السلام نشسته بود و عمر داشت خطبه می‌خواند. لشکر اسلام در جایی جنگ می‌کرد. ناگهان علی علیه السلام وسط خطبه‌ی عمر گفت: قشون اسلام دارد شکست می‌خورد و مسلمین کشته می‌شوند. تو «الله‌اکبر» بگو که آنها دلگرم شوند. عمر می‌دانست علی علیه السلام از باد شکم حرف نمی‌زند. علی علیه السلام باب شهر علم است و خداوند درباره‌ی او گفت: **وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ**، از هوای نفس حرف نمی‌زند. گفت: یا علی چه کنم؟ علی علیه السلام گفت: «الله‌اکبر» بگو. گفت: خیلی خوب، آنها که صدای من را

۱. بحارالانوار، ج ۱۰، ص ۱۱۹.

۲. سوره نجم، آیه ۳.

نمی‌شنوند. فرمود: تو بگو، من صدا را می‌رسانم. برای اینکه قشون، رئیس حکومت را می‌شناختند. عمر هم گفت و لشکر صدای «الله اکبر» را شنیدند و خیال کردند قشون کمکی به یاری آنها رسیده و خلاصه پیروز شدند.

برای ما و شما خیلی پیش آمده، برای من که خیلی پیش آمده که یک صدایی را می‌شنوم، صدای نبوده‌ای را می‌شنوم. وقتی خدا تصمیم بگیرد، می‌کند؛ تا در یک لحظه صدایی به گوش همه برسد. حالا که رادیو و تلویزیون هست، خیلی ساده است. مسأله‌ای که برای ما مهم است، این است که مردم هدایت می‌شوند و همه‌ی جهان یکپارچه تابع حضرت هستند. چطوری می‌شود؟ آیا می‌شود که قلب آنقدر در بازار زیاد شود که هیچ کس اعتماد نکند؟ آیا می‌شود که بین همه‌ی زن و شوهرها دعوا و اختلاف باشد؟ آرامش نباشد؟ آیا می‌شود که خشکسالی‌ها مرتب بیاید و ما هم آب را هدر بدهیم؟ آیا با اینها و امثال اینها می‌شود؟ که بعد امام با شمشیر می‌آید - که البته اصطلاحاً شمشیر می‌گویند و الاً حالا که شمشیر چیزی نیست - یعنی با اسلحه می‌آید. آیا با اسلحه می‌شود اعتقاد مردم را عوض کرد؟ آیا امام با شمشیر می‌آید و به زور به مردم می‌گوید مسلمان شوید، مؤمن شوید؟ نه! پس ما باید خودمان را و بطور کلی دنیا باید خود را آماده کند. اگر واقعاً انتظار ظهور امام را دارد و می‌خواهد امام بیاید، باید در منزل را آب

و جارو و آب‌پاشی کند و همیشه آماده‌ی خدمت‌گذاری باشد؛ نه اینکه بگوید وقتی مهمان آمد، لابد دو سه نفر همراه او هستند و همانها جارو می‌کنند. کار به خود ما مربوط است؛ اینکه آماده شویم که اگر امام آمد، می‌تواند بگوید ارثی که از پدرت و مادرت و اجدادت به تو رسیده، این زمین و این ملک و این سهام است که این سهام را جدّ اعلای تو حقّه‌بازی کرده و این زمین هم مال تو نیست چون پدر بزرگ تو حقّه‌بازی کرده است، اینها را پس بده، حاضری پس بدهی؟ البته اگر هم حاضر نباشید شمشیری بالای سر شماست که شما را حاضر می‌کند، ولی باید در این مسایل حاضر باشید. به همین حساب اگر شما خود را آماده کردید، پهلویی شما هم آماده می‌شود، آن یکی هم آماده می‌شود، آن دیگری هم آماده می‌شود که امام ظاهر می‌شود. آنها را دیگر که به دست شما نیست، وقتی شما آماده شدید، در عالم خود شما امام ظاهر می‌شود. می‌گویند: کسی برای پادشاهی شعری، مدیحه‌ای گفت - پادشاهان قدیم اگر عادل نبودند اقلّاً عاقل بودند - گفت که خداوند عمر ابدی به تو بدهد. گفت: این چه حرفی است که تو می‌زنی؟ این چه چاپلوسی بیجایی است که می‌کنی؟ هیچ کس عمر ابدی ندارد که بگوید تا دنیا هست من هستم. او جواب داد: بله راست می‌گویی ولی دنیا از نظر من تا وقتی هست که من هستم، برای همین هم می‌گویم تا دنیا هست زنده باشی؛ یعنی تا من زنده‌ام تو زنده باشی.

برای ظهور امام هم وقتی ما آماده شدیم، امام در دنیا ظاهر می‌شود؛ منتها در دنیای خود ما. پس چنان زندگی کنیم که انگار امام هم حضور دارد. می‌گویند: امام که ظاهر شود، بعد از آنکه کارها را کرد، چهل سال حکومت می‌کند، آن چهل سال حکومت عدل الهی است و قبل از آن چنان حکومتی برای مسلمین و برای جهان میسر نمی‌شود. فرض کنید امام ظاهر شده و دارد حکومت می‌کند و شما هم هستید، این ظهور و خروج (ظهور یعنی ظاهر شود و خروج یعنی حمله به مخالفین کند) هم در عالم صغیر، یعنی عالم خود، هم در عالم کبیر یعنی دنیا می‌شود. ظهور و خروج در عالم خود، کمی به دست ماست، ولی نه همه‌اش. هر چه خدا بخواهد همان می‌شود، ولی کمی به دست ماست. لاقلاً به اندازه‌ای که برای روشن کردن یک چراغ، کبریت را می‌آوریم، همین قدر خدمت می‌کنیم. این اشتغال فکری‌ای است که همه‌ی ما داریم، همه شیعه‌ها دارند، منتها به جای اینکه به عمق معنا فکر کنند به ظواهر می‌پردازند. برای نمونه نیمه‌ی شعبان بسیاری از محل‌ها را چراغانی می‌کنند. نه اینکه این کار بد است، نه! خوب است. الان که چندین سال هم هست که میانه با امام زمان خوب بوده و همه جا را چراغانی کرده‌اند، بعضی سال‌ها قهر کردند و چراغی روشن نکردند. برای ما، امام زمان همیشه امام است؛ چه چراغ روشن شود و چه نشود. ما در دل چراغ را

روشن می‌کنیم.

در حال حاضر یکی از مسایل و مشکلات زندگی ما مسأله‌ی اقتصادی است. البته مسایل اقتصادی به دو صورت، محلی برایش پیدا می‌شود و آن تفاوت روشی است که سلمان و ابوذر داشتند. کسی از زبان پیغمبر تعریف سلمان و ابوذر را شنیده بود، معذک شنیده بود که اگر ابوذر از دل سلمان خبر داشت او را تکفیر می‌کرد، یعنی می‌گفت که کافر است. تعجب کرده بود که چطور چنین می‌شود؟ البته آن دو (سلمان و ابوذر) حل این مشکل را می‌دانستند. نه اینکه می‌دانستند، بلکه می‌دیدند. یکی به سلمان گفت: اجازه می‌دهید در خدمت شما باشم. سه روز در خدمت سلمان بود. دید سلمان در انبار خود — فریزر که آن وقت نداشتند، ولی اگر فریزر داشتند — همه چیزها را گذاشته، حتی نان هست. همه چیز هست. دید که سلمان وقتی کار می‌کند، همیشه مقداری در انبار می‌گذارد. سلمان گفت: من همیشه خوراک یک هفته‌ی خود را در اینجا دارم. غذایی که برمی‌دارم به همان اندازه سر جایش می‌گذارم. برای اینکه وقتی نماز می‌خوانم، مشکل کمبود خوراک یادم نیاید. وقتی می‌گویم: **إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ**، یاد تخم‌مرغ نیفتم که خیلی دوست دارم، ولی ندارم. یاد همه چیزهایی که فکرم را مشغول می‌کند؛ از خود دور کنم. چون ما ناچاریم احتیاجات بدن را فراهم کنیم. بعد پیش ابوذر رفت. دید ابوذر هیچی ندارد. نماز

صبح را که می‌خواند، دنبال کاری می‌رود گاهی نزدیک ظهر و گاهی بعدازظهر برمی‌گردد و می‌گوید: به اندازه‌ی امروز کار کردم. ابوذر گفت: بله من به اندازه‌ی یک روز که کار می‌کنم، به خانه می‌آیم و به نماز و دعا می‌ایستم؛ اگر وسط نماز و دعا یادم افتاد، می‌بینم امروز خدا روزی‌ام را رسانده، فردا هم خواهد داد. چرا من فکر فردا کنم؟ همان که امروز مرا درست کرد فردا را هم درست می‌کند. این دو ظاهراً خیلی متفاوت هستند، هر دو مربوط به یک اعتقاد و حال درونی خاص خود است. شما این مسأله را در دنیای امروز هم می‌بینید. بیشتر مردم می‌روند دنبال اینکه مثل سلمان باشند و انبارشان پر باشد. عده‌ی کمی را هم دنیا ناچار می‌کند مثل ابوذر باشند و هیچی نداشته باشند.

هر طور باشد زندگی خود را بکنید و به داده‌ی خدا راضی و قانع باشید؛ قانع باشید نه به این معنا که در خانه بنشینید، نه! بروید کار کنید، زحمت بکشید. اگر توانستید امروز گوشت بخرید، فردا تخم‌مرغ هم اضافه کنید، پس فردا میوه هم اضافه کنید، هم برای خود و هم برای خانواده. ولی هر لحظه به آنچه خدا داد راضی و خوشحال باشید. الآن که این غذا، این نان خالی را می‌خورید خوشحال باشید که خدا به شما نان خالی را داده. فردا که سر سفره‌ی مفصلی نشستید خدا را شکر کنید و خوشحال باشید.

مشکل دیگر، مشکل اجتماعی است، ناسازگاری زن و مرد است.

در همه‌ی خانواده‌ها زن و مرد با هم اختلاف دارند. یک جهت این اختلاف همین مسأله‌ی اقتصادی است که آن را باید از ابوذر و سلمان یاد بگیرید. از هر کدام یاد بگیرید، خدا قبول می‌کند. مسایلی هست که از این بر نمی‌خیزد و از این مهم‌تر است. توجّه کنید که خداوند وقتی بشر را آفرید، جهت این بوده که بشر بماند؛ بسیاری از جانوران را آفریده که نیست و نابود شده‌اند — در روزنامه‌ها و مجلات می‌بینید — البته بشر نسبت به همه‌ی حیوانات خیلی جدید است، منتها اگر بشر بخواهد به همین روش زندگی کند، به زودی نسلش نابود می‌شود. می‌گویند: پادشاهی با وزیر خود به سیر و سیاحت رفت، و از لشکرگاه دور افتاد. او بود و وزیرش، کسی هم آنها را نمی‌شناخت. به خرابه‌ای رسیدند، دو تا جغد نشسته بودند — جغد به خرابه مشهور است — دیدند صدا می‌کنند، وزیر خندید. شاه گفت: چرا خندیدی؟ گفت: هیچی. گفت: نه، بگو. گفت: سر و صدای اینها بود. شاه گفت از صحبت اینها چه فهمیدی؟ وزیر گفت: من گوش دادم دیدم این یکی جغد، برای پسر خود از دختر جغد دیگری خواستگاری می‌کند. جغدِ مادرِ آن دختر گفت: مهریه‌ی دختر من خیلی است. گفت چقدر؟ گفت صد تا خرابه. او گفت: قبول می‌کنم. گفت:

گر مَلِک این است، نه بس روزگار

زین ده ویران دهمت صد هزار

بنابراین مسایل اقتصادی را شخصاً حل کنید. مطالعه‌ی علوم اگر واقعاً به قصد فهم قدرت خدا - یا حالا اسمش را بگذاریم قانون طبیعت - باشد خیلی مهم است. می‌بینید موجوداتی که خداوند آفریده همه دو نوع نر و ماده نیستند، ولی موجوداتی که بالاتر می‌آیند دو رقم هستند. شاید این دو رقم بودن برای این است که اراده‌ی خداوند قادر شود ولاً فرض کنید آن کرم را اگر دو تکه کنید هر تکه خود یک کرم می‌شود، هر وقت آن کرم دلش بخواهد زیاد می‌شود اگر هم نخواهد زیاد نمی‌شود. شاید خداوند کاری کرده که از اختیار یک طرف در بیاید. به هر جهت نمی‌دانیم چرا خدا این کار را کرده است. در حیوانات هیچ فرقی بین زن و مرد، نر و ماده‌شان نیست؛ حتی گوسفندهای آبستن با بقیه فرق نمی‌کند، ولی در انسان فرق می‌کند.

اگر خداوند چیزی قرار داد که زن و مرد خودشان به هم نزدیک شوند، برای این است که نسل برقرار بماند. در این صورت به اختیار قانون خدایی هستند؛ یعنی قانونی که خداوند آفریده است. مطیع قانون هم یعنی مطیع خدا، برای اینکه این قانون را خدا آفریده است. نمی‌شود این را فراموش کرد، این قانون اولیه‌ی ازدواج است. میمون‌ها یا زنبور عسل و یا موربانه‌ها دسته‌جمعی زندگی می‌کنند و یک آداب و رسومی داشته‌اند که از اول در اینها بوده است ولی بشر یک چنین چیزهایی نداشت. هر بشری دنیای خودش را دارد. این دنیاهای متفاوت

باید با هم جمع شود، اگر درست با هم جمع شوند، دنیایی ساخته می‌شود که امام ظاهر می‌شود؛ ان شاء الله.

هر کدام از زن و مرد باید وظیفه‌ی خود را بدانند. اختیار خودشان را هم بدانند. در طبیعت خداوند هر وظیفه‌ای که به گردن موجودی گذاشته، حقّی هم برای او قائل شده است. وظیفه و حقّ دو چیز است، حتّی در جامعه‌ی ما، در جامعه‌ی انسانی، حقّ و وظیفه دنبال هم است. خیلی اوقات بین اینها اختلاف است. از مواردی که من ذکر می‌کنم، می‌گویم: نگوید خلافت حقّ علی علیه السلام بود. درست است که اگر خلافت باید حقّاً به اهلش برسد، باید به علی علیه السلام می‌رسید، امّا من می‌گویم خلافت وظیفه‌ی علی علیه السلام بود. به همین دلیل، وقتی جلوی او را گرفتند، چیزی نگفت و در مورد شیخین گفت: کسی خلاف وظیفه‌ی من رفتار نمی‌کند، ظواهر اسلام رعایت می‌شود، به علاوه من باید بر مردم حکومت کنم، این وظیفه‌ی من است، جلوی وظیفه‌ی من را گرفته‌اند، من گناهی ندارم. این رمز همراهی علی علیه السلام با شیخین است که علی علیه السلام خلافت را وظیفه‌ی خود می‌دانست. حقّ قیمتی دارد. ممکن است به پول نباشد ولی هر حقّی قیمتی دارد. آن وقت که کفش کهنه‌ی خود را پینه می‌کرد — خود علی علیه السلام داشت پینه می‌کرد — ابن عبّاس آمد گفت: یابن عم چرا این کار را می‌کنی؟ ول کن. علی علیه السلام به او فرمود: این کفش که من دارم پینه می‌کنم چند می‌ارزد؟

اگر ما بودیم، آهسته بطوریکه کسی نفهمد می‌گفتیم: بیر در کوچه
 بینداز — که اگر بفهمند می‌گویند بیا بردار، در کوچه آشغال
 انداختی — یک چنین جوابی می‌دادیم. ابن عباس خجالت کشید بگوید
 به مفت نمی‌ارزد. علی علیه السلام فرمود: دنیای شما، خلافت شما از این کفش
 برای من بی‌ارزش‌تر است. اگر خلافت را حقّ می‌دانست نمی‌گفت
 خلافت آنقدر بی‌معنی است. خلافت وقتی بجا باشد بی‌معنی نیست.
 ولی خلافت به معنای حکومت بی‌معنی است.

و در مورد مشکل ازدواج، همه بخصوص خانم‌ها نگران مسأله‌ی
 ازدواج هستند. اوّل که ازدواج نکرده‌اند، نگرانند، بعد هم نگرانند که چه
 می‌شود. طبیعی‌ترین امر جهان همین ازدواج است. نگرانی ندارد. آیا
 شما نگران هستید که من ظهر چطوری غذا بخورم؟ لقمه را این طرف
 بگذارم یا آن طرف؟ تند بخورم یا دیر بخورم؟ اینها نگرانی ندارد. پس
 نگرانی از خود شماست. نگران این باشید که من باید چه خصوصیتی
 داشته باشم و از این خصوصیتی که دارم، کدام را باید عوض کنم؟ این
 نگرانی را داشته باشید.

دکتر نوربخش با ما نبود بلکه بر ما بود / نصّ در مذهب شیعه و در سلاسل عرفانی^۱



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ در خبرها که دیروز در روزنامه‌ها آمده بود یا دیگران گفته‌اند، شنیدید که دکتر جواد نوربخش مرحوم شد. حالا به چه علت؟ به هر جهت با ما نیست که قضاوت کنیم. ممکن است از بعضی آقایان فقرا که تازه فقیر شده‌اند و اطلاعاتی از تاریخ سلسله ندارند، بپرسند که این کیست؟ کما اینکه یکی از خود من پرسید: این آقا از شما بود؟ گفتم: نه، با ما نبود بلکه بر ما بود. مع‌ذلک در وضعیت امروز ما - حالا نمی‌گویم فقط ایران این است بلکه بسیاری از جاهای جهان هم همینطور - دشمنان عرفان و تصوّف، هر که نام عارف و صوفی را داشته باشد، اول اذیتش می‌کنند، بعد ممکن است تحقیق کنند که این واقعاً عارف بوده یا نه؟ این است که امروز دشمنان عرفان و تصوّف، لبه‌ی حمله را به سمت هر که از تصوّف دم بزند تیز کرده‌اند. به این طریق هرکسی به غلط اسم صوفی و عارف بر خودش گذاشته باشد علاوه بر مجازاتی که خداوند برایش تعیین کرده، وضعیت اجتماعی طوری شده که در اینجا هم مجازات می‌شود؛ یعنی اذیت می‌شود و آزار می‌بیند. امّا چون خداوند گفته: سَبَقْتُ رَحْمَتِي

غَضَبِي^۱ هر کار می‌خواهد بکند.

حضرت علی علیه السلام در آن روزهایی که مریض بود به امام حسن علیه السلام وصیت کرد - که جانشین حضرت بوده، هم در خلافت، هم در امامت - فرمودند: اگر خودم زنده بودم که می‌دانم با این (ابن ملجم) چکار کنم؛ یا قصاص می‌کنم یا گذشت می‌کنم. به قول یکی می‌گفت حضرت علی علیه السلام اگر زنده مانده بود از او هم گذشت می‌کرد.

انشعابات بسیاری هم اخیراً؛ یعنی در یکی دو قرن اخیر پیدا شده، در نتیجه سلاسل مختلف ایجاد شده است. در عرفان و تصوف یک اصل اساسی هست، این شعری است که می‌گوید:

ای بسا ابلیس آدم رو که هست

پس به هر دستی نباید داد دست^۲

در عرفان و در واقع در تشیع، برای تشخیص اینکه به چه کسی دست بدهیم و تسلیم بشویم و سر بسپاریم، نصّ سابق بر لاحق است؛ یعنی هر پیشوایی، هر مرشدی - حتی زمان ائمه - وقتی به امامت، به رهبری و به مرشدی شناخته می‌شود که از طرف قبلی خود و از طرف استاد خودشان، اجازه و دستور داشته باشند. اگر غیر از این باشد، هر کسی - همین‌طور که می‌بینید - برای خودش یک نوع عرفان و

۱. بحارالانوار، ج ۱۴، ص ۳۹۲.

۲. مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۷.

تصوفاً درمی‌آورد. برای اینکه مخلوط نشود، فساد و شلوغی پیدا نشود، این قاعده را داریم. ما می‌گوییم این رویه از اول خلقت، از اول آدم تا خاتم ادامه دارد. یعنی چه؟ یعنی همیشه قطب، یا ائمه، صریحاً برای خودشان جانشین تعیین می‌کردند. اما این تعیین لازم نیست به نوشته باشد. نوشته فقط حاکی از وجود یک امر است. نوشته جانشین به وجود نمی‌آورد، نوشته حاکی از این است که این شخص مثلاً جانشین جنید بغدادی بوده است. حاکی از آن است، نه اینکه این نوشته او را جانشین کرده است.

در شرح حال ائمه که کتاب/ارشاد شیخ مفید ذکر کرده، در شرح حال هر یک از ائمه، اول مبحث مفصلی دارد راجع به نصّ بر امامت حضرت، بر امامت علی علیه السلام که نصّ، فرمایش پیغمبر است. بر امامت ائمه بعدی، هر امامی را امام قبلی تعیین می‌کرد که اختلافاتی هم بود. چون نمی‌گذاشتند خبر ایشان به دیگران برسد. ائمه بایکوت خبری بودند. بعد از فوت هر امامی، تا مدتی اختلاف بود، یا تا مدتی سردرگمی بود، حتی در همین اواخر هم همینطور بود. ولی آنهایی که خدا قسمت کرده بود، راه را پیدا می‌کردند. کتاب کشف الحیل نوشته‌ی آقای آیتی، علیه بهائیت - البته خودش اول از مبلغین بهائیت بود - در آنجا می‌گوید هر کسی که کمی حرف حساب می‌زد را به عنوان بابی و بهائی می‌گرفتند و زندانش می‌کردند و همین اشتباهشان هم موجب

شد که بهائیت قدرت پیدا کند. آن وقت در بازجویی سه تا از زندانی‌ها می‌نویسد: از یکی از آنها می‌پرسند که تو چطور شد بهایی هستی، این می‌گوید من اصلاً بهایی نیستم، من مرید حاج آقا کاظم تنباکو فروش اصفهانی هستم (حضرت سعادت‌علیشاه) بعد از اینکه مرشد من رحلت کرده، دارم می‌روم بینم چه کسی مرشد من است؟ چه کسی جانشین ایشان است که با او بیعت کنم؟

این مسأله‌ی جانشین تعیین کردن، از آخرین وظایف قطب است و همین‌طور در زمان امام. در *اصول کافی* هم که شرح حال ائمه را نوشته، همین است. نمی‌توان مسأله‌ی نصّ را انکار کرد. اگر مسأله نصّ را انکار کنیم، اساس مذهب شیعه را انکار کرده‌ایم. کسی که نصّ را انکار کند در واقع به شیعه خیانت کرده است. این اعتقاد بوده و هست. البته زمان خود پیغمبر هم همین‌طور بود؛ یعنی هیچ‌کسی از طرف خودش وظایفی انجام نمی‌داد، مگر اینکه اجازه‌ای داشت یا مأمور بود. بعد از پیغمبر عده‌ای می‌گفتند که پیغمبر لازم نیست کسی را تعیین کند و چون تعیین نکرده ما خودمان تعیین می‌کنیم؛ یعنی آنها هم نصّ را به این طریق انکار کردند.

اما در سلاسل عرفانی نصّ را صحیح و واجب می‌دانند. نصّ یعنی صریحاً نفر دیگری را تعیین کند. این صراحت را نصّ می‌گویند. می‌گویند نصّ حتماً باید بر تعیین باشد. در این جریان سبک دیگری

پیدا و عملی شد. همان صد، صدوده بیست سال پیش، مرحوم صفی که تفسیری هم به این نام نوشته، می‌گفت: نصّ لازم نیست. باید پرسید که اگر نصّ لازم نیست، ما آن «پس به هر دستی نباید داد دست» را از کجا بشناسیم؟ به کدام دست باید دست داد؟ خلاصه اینکه برای خیلی‌ها این اعتقاد و این سبک پیدا شده. یک وقت در یک سایتی دیدم از همین آقای دکتر نوربخش که گفته: نصّ لازم نیست. سلسله‌ی آقای نوربخش دو تا ایراد داشت که هر کدام به تنهایی برای بطلان آن کافی بود. یکی زمان بعد از فوت حضرت رحمت‌علی‌شاه شیرازی، یکی بعد از فوت آقای مرحوم ذوالریاستین. البته در مکاتب عرفانی دیگر کتاب‌های زیادی چاپ می‌شود؛ نه درباره‌ی عرفان ما، بلکه در تأیید عرفانی که علیه ما هست. اینها هیچکدام سلسله نیستند. اصلاً خود لغت سلسله یعنی زنجیر، نشان‌دهنده‌ی این است که مثل زنجیر باید پشت سر هم باشد. البته در مسیحیت، حضرت عیسی ﷺ برای خودش جانشین تعیین کرد. بعد هر چه گشتم پیدا نکردم. از بعضی از محققین مسیحی خواهش کردم آخر اگر عیسی ﷺ جانشین تعیین کرده باشد معلوم می‌شود جانشین تعیین کردن جزء کارها و وظایفش بود. جانشین عیسی ﷺ چه کسی را تعیین کرده؟ هیچکس نمی‌داند. دلیلش هم این است که این مسیحیتی که هست غیر از مسیحیتی است که جانشین عیسی ﷺ داشت. همچنین در یهود، حضرت موسی ﷺ یوشع را

صریحاً تعیین کرد. ولی بعد از یوشع را نمی‌دانیم. چون نمی‌توانستند در شرح حال پیغمبران اینها را بنویسند، این قسمت را هم در آن نوشته‌اند؛ وِإِلَّا اینها هم حذف می‌شد.

انسان با همه دوست است یا ممکن است آشنا باشد؛ با مسلمان یا با غیرمسلمان؛ ولی یک صمیمیت و اعتقاد است که فقط می‌تواند آن را با هم مسلک خود داشته باشد. بنابراین هم با توجّه به آیه قرآن که وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ و هم با توجّه به پند صالح و دستورالعملی که حضرت صالح علیشاه نوشته‌اند، بدگویی نکنید؛ به‌خصوص در مورد کسی که رفته و مرده است. همین کار بدی که از ایشان مانده، برای مجازاتشان کافی است، دیگر ما نباید بد بگوییم.

۱. سوره انعام، آیه ۱۰۸: چیزهایی را که آنان به جای الله می‌خوانند، دشنام مدهید که آنان نیز بی‌هیچ دانشی، از روی کینه‌توزی به الله دشنام دهند.

فهرست جزوات قبل

- جزوه اوّل: گفتارهای عرفانی (قسمت اوّل) / ۱۰۰۰ تومان
- جزوه دوّم: گفتارهای عرفانی (قسمت دوّم) / ۱۰۰۰ تومان
- جزوه سوّم: گفتارهای عرفانی (قسمت سوّم) / ۱۰۰۰ تومان
- شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت اوّل) / ۵۰۰ تومان
- جزوه چهارم: گفت‌وگوهای عرفانی (متن ۶ مصاحبه) / ۵۰۰ تومان
- جزوه پنجم: مکاتیب عرفانی (قسمت اوّل ۷۶-۱۳۷۵) / ۵۰۰ تومان
- جزوه ششم: شرح استخاره (همراه با سی‌دی صوتی) / ۵۰۰ تومان
- جزوه هفتم: مقدمه روز جهانی درویش / ۵۰۰ تومان
- هدیه نوروزی: فهرست موضوعی جزوات (همراه با تقویم ۱۳۸۸)
- جزوه هشتم: مکاتیب عرفانی (قسمت دوّم ۷۹-۱۳۷۷) / ۵۰۰ تومان
- جزوه نهم: گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم) / ۵۰۰ تومان
- جزوه دهم: گفتارهای عرفانی (قسمت پنجم) / ۵۰۰ تومان
- جزوه یازدهم: گفتارهای عرفانی (قسمت ششم) / ۵۰۰ تومان
- جزوه دوازدهم: گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم) / ۵۰۰ تومان
- شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوّم) / ۲۰۰ تومان
- جزوه سیزدهم: شرح خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت اوّل) / ۲۰۰ تومان

جزوه چهاردهم: درباره حقوق مالی و عشریه (قسمت اول) / ۲۰۰ تومان

جزوه پانزدهم: گفتارهای عرفانی (قسمت هشتم) / ۲۰۰ تومان

جزوه شانزدهم: مکاتیب عرفانی (قسمت سوم ۱۳۸۰) / ۲۰۰ تومان

با توجه به آنکه تهیه‌ی این جزوات، مستقل از هر سازمان یا مؤسسه‌ی خیریه و یا انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است جهت سفارش جزوات، فقط با شماره‌ی تلفن ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲ تماس بگیرید.